

و باطل فی الحال بل علی المدوام محذور و این نسبت که ممکن را واجب گفته خواهد شد زیرا که صدوقیه وجودی  
 و مشهودیه است با صفات واجب یعنی با عیان ثابت کمالات واجب و حضرت علم با جمال و تفصیل ظهور یافته اند  
 مشهود گشته آنها صفات را عین ذات میگویند لاجرم همه دست گفتن بر آنها گران نیامده و حضرت مجید و الهام  
 رضی الله تعالی عنه را چون حد بصیرت کامله عطا شده ذات مقدس را غنی خیر العالمین دریافتند و صفات  
 را در دو مرتبه دیدند عین ذات هم گفتند و بشیون و اعتبار است تعبیر نمودند و از آن بر ذات هم گفتند چنانچه علمای  
 بوجاهت شکر الله سبحانه بیان قائل شده اند و تبار از آیات و حدیث بهین است و ممکنات را با وجودی که از مرتبه  
 ذات و صفات نسبت مذکوره بلا واسطه یافتند عالمی دیگر بر ایشان ظاهر شد و سعی بظلال کردند و آن اعدام  
 اضافی اند یعنی نقائص صفات الهیه است که بنا بر مقابله و حضرت علم ثبوت و تقریر یافته ممکنات را این  
 مرتبه بظلال نسبت مذکوره ظاهر شده و حقائق ممکنات نزد حضرت مجدد این دایره ظلال مشهود گشته اند لاجرم  
 آنکه سبحان الله تعالی و راء الوالد و راء الوالدی را بر زبان شریف ایشان گذشته و از کمال ادب  
 و تحاشی از نسبت در میان ممکن و واجب غیر از نسبت خالقیت و مخلوقیت بر زبان شان نرفته و از کمال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله سبحانه و تعالی حجاباً من نور و ظاهرة لو كشفت  
 لاحرقت سبحات و جهده ما انتهى الیه بصیر من خلقه استلزام این مذهب میتوان شد  
 سوال از تقریر سابق ظاهر گشته که ممکن را واجب نسبتی است که آن نسبت بسبب است وجود ممکن را یعنی  
 صدوقی و بعلاقه بهان نسبت ذات واجب یا صفاتی از صفات او تعالی وجود ممکن یعنی ما با وجودیه توکل  
 یافته و بعلاقه بهان نسبت در زبان شرع واجب با خالق و ممکن را مخلوق میگویند و در ظل ظلال صدوقیه  
 واجب را اصل و ممکن را اخل می نامند و چون بر مذهب حضرت مجدد الف ثانی در ظلال ممکنات آن نسبت  
 ثبوت است و نه باعقات بلکه با دایره ظلال است و چون ظلال مغایر ذات و صفات باشد و اعدام داخل  
 مضومات آنها باشد لاجرم ظلال از ممکنات باشد و لازم آید که ممکن خالق ممکن باشد و این محال است  
 و مخالف نص قطعی **لا اله الا الله و خالق کل شیء** جواب مراد از اعدام که داخل مضومات  
 ظلال اند نقائص صفات کمال اند مانند صوت و جمل و غیر علمی و محکم و کلمه که در مرتبه علم و تقریر یافته باضافه وجود  
 یعنی حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بسبب مقابله منسوخ شده اند یعنی ضدین یکب ملاحظه ملحوظ

من بیند که نظر براه آسمان نکرده است و از آن خبر ندارد البته حکم میکند بوجود ماه و آب یا در اینست چنانکه هر که  
 ممکن را می بیند هر چند از فرط غیبت و جهل از وجود متاصل خبر ندارد حکم میکند بوجود در ممکن غایتی مافی الباب  
 همان ممکن را وجود متاصل میداند چنانچه طولی در آئینه صورت نمود و را دیده آنرا وجود درو هم خود متاصل قهیه  
 با وی در سخن می آید پس ممکن را جز در خزینه و بهم تحقیقی و شهودی نیست و وجود این کثرت در همی با بی موجودیه  
 واحد حقیقی است که ازین کثرت در آن وحدت حقیقی خلقی نیامده و گردوی بدانان تنزه او نرسیده چنانچه زید که  
 در آئینه خانه رود و صورتی متحد و پدیدار شود همان زید یک زید است چنانچه بود و هو الا ان کما کان  
 و اعیان العالم ما شئت من الخلق الو جود شعرا اوم فی الکون و اللطیس و لا لکما سلیمان  
 و لا بلقیس و فالکل عبارة و انت المعنی و یامن هو للقلوب مقناطیس و چون منشأ این دو هم وجود  
 این کثرت ذات واجب تعالی شانه یا صفتی از صفات اوست نه فرض فارضان و نه اعتبار معتبران این دو هم  
 و بهم متیقن است که نفی معتبران متقنی نشود و بنا ما خلقت هذا اباطلا کبشکنا ناک فذلنا عندک  
 المنار یعنی ما خلقتم باطلا لا یترتب علیه الاحکام و الا تا بل خلقتمه و لیل علی حائله سیدنا الی معرفه فانه  
 من عرف نفسه فقد عرف ربه بجا یک عن کل بالایق بشانک فقنا عذاب النار المترتب علی عدم الحرفا  
 و الا ایمان محمد و ما چون نسبت بین ممکن و الواجب چنین متحقق شد که وجود او همان ذات است  
 تعالی و تقدست پس صوفیه وجودیه در غیبات سکران کثرت در همی را عین واجب گفتند و عدم  
 ذاتی او را در نظر نیارند و قائل به همه اوست شدند و گفتند بر باغی به سایه و بخشین و بهره همه اوست  
 و در لوق گدا و اطلس شه همه اوست و لیکن مرتبه تشریح را علی ثابت میکنند و میگویند در اینجمن فرق  
 و نهانجا جمع و یا نه همه اوست ثم بالشد همه اوست و نهانجا نصح عبارت از مرتبه تشریح است و اگر کسی  
 مرتبه تشریح را نفی کرده و وجود را تا حد کلی طبعی شمرد درین کثرت دارند بعد باشد و صوفیه شهودیه که محو و افاق  
 بهم رسانیده اند بشهود وحدت حقیقی در کثرت و همی حکم کرده همه ازوست میگویند و چون تحقق نظر کرده شود  
 همه نیستند موجود اوست ظاهر میشود قوله تعالی کل شیء عها لک الا وجهه بقوله علی السلام  
 ان اصدق القولی قول اللبید الا کل شیء عها لک الا وجهه لیل سبیرین مد عاچر که مالک  
 و باطل یعنی آنکه کان بالکا و یکنون باطلا گفتن مجاز است و تکلف و معنی حقیقی متجاوز است که مالک

بهمه اوست و همه ازوست

و باطل فی الحال بل علی الدوام محذور و ما این نسبت که ممکن را با واجب گفته خواهد شد تری یک صوفیه در وجود  
شهودیه است با صفات واجب یعنی با عیان ثابت کلمات و ادسی و در حضرت علم با جمال و تفصیل ظهور یافته اند  
شهود گفته آنها صفات را عین ذات میگویند لاجرم همه اوست گفتن بر آنها گران نیاید و در حضرت مجید و الهام  
رضی الله تعالی عنه را چون در بصیرت کامله عطا شده ذات مقدس را غنی عن العالمین در یافتند و صفات  
در در مرتبه وید تدعین ذات هم گفتند و بشیون و اعتبارات تعبیر نمودند و زائد بر ذات هم گفتند چنانچه علمای  
و جماعت شکر الله میم بدان قائل شده اند و تبار از آیات و حدیث همین است و ممکنات را با هیچ یکی از مرتبه  
ذات و صفات نسبت مذکوره بلا واسطه یافتند عالمی دیگر بر ایشان ظاهر شد و سعی بتطالال کردند و آن اعدام  
مخالفه اند یعنی تقاض صفات الهیه جلالت عظمتها که نیاز مقابله در حضرت علم شوبت و تقریر یافته ممکنات را این  
مرتبه تطالال نسبت مذکوره ظاهر شده و حقائق ممکنات تر در حضرت مجدد این دایره تطالال مشهود گفته اند لاجرم  
انده سبحان الله تعالی و راه الولاثر و راه الی سراء بر زبان شریفنا ایشان گذشته و از کمال ادب  
و تحاشی از مناسبت در میان ممکن و واجب غیر از نسبت خالقیت و مخلوقیت بر زبان شان نرفته و از قول  
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله سبحانه و تعالی من نور و ظلله لئلا کشفتم  
لا حرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصر من خلقه استنباط این نه سبب میتوان شد  
سوال از تقریر سابق ظاهر گفته که ممکن را با واجب نسبتی است که آن نسبت سبب است و وجود ممکن را بمعنی  
مصدری و بعلاقه به آن نسبت ذات واجب یا صفاتی از صفات او تعالی و وجود ممکن بمعنی مایه و وجودیه قرار  
یافته و بعلاقه به آن نسبت در زبان شرع واجب ما خالق ممکن را مخلوق میگویند و در اصطلاح صوفیه  
واجب را اصل و ممکن را ضل می نامند و چون بر ذریب حضرت مجدد الهام ثانی در تطالال ممکنات در آن نسبت  
تفاوت است و نه با صفات بلکه با دایره تطالال است و چون تطالال متاخر ذات و صفات باشند و اعدام داخل  
مضمومات آنها باشند لاجرم تطالال از ممکنات باشند و لازم آید که ممکن خالق ممکن باشد و این محال است  
و مخالف نص قطعی لا اله الا الله هو خالق کل شیء چه جواب مراد از اعدام که داخل مضمومات  
تطالال اند تقاض صفات کمال اند مانند صوت و جهل و غیر ذمعی و حکم و حکم که در مرتبه علم و تقریر یافته باشد و خود  
یعنی حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام سبب مقابله منسج شده اند یعنی خدین بیک ملاحظه ملحوظ



بر آنکه ذات است که با به موجودیه همه اشیا است تا غیر محذور و با و تقریر سابق مذکور شده است که ممکن است ثابت  
 با علت به هم نزد محل اولی هم از وساطت است نیز میتوان گفت پس علت ممکن از ذات ممکن بذات ممکن اقرب است  
 و معاصر ممکن اقرب الیه من حیث الوجود و الاکثانی ظاهر شد و قاعده که تریه عقلا مقرب است که از ذات شی  
 بشی چیزی دیگر بلکه اقرب مساوی توان شده در اصل و ظل این قاعده منقوه دست بلکه اصل نطل از ذات  
 نطل اقرب است پس باید دانست که چنانچه اصل نطل از ذات اقرب است همچنین اصل الاصل نطل از ذات  
 نطل و هم از ذات اصل اولی اقرب است و همچنین اصل الاصل از همه اقرب است پس ذات بحت  
 واجب تعالی شانزده ممکن اقرب است از شیونات و شیونات بوی اقرب اند از صفات و صفات اقرب اند بوی  
 از ظلال و ظلال اقرب اند بوی از ذات وی و آنچه حضرت مجدد در فرموده اند سبحانه و تعالی در اولی و اولی  
 این درایت در مراتب اقرب بود داشته اند نه در مراتب بعد فانه بعد فی الوجودان و اقرب فی الوجود  
 و الله تعالی اعلم محذور و ما چنانچه ظلال و صفات در میان ذات بحت و عالم امکان پیش از حجابی سبحانی معلوم نیست  
 همچنین قدرت و اراده عباد در میان افعال اختیاریه عباد در میان قدرت کامله و اراده شامله الیه جل سلطان  
 پیش از حجاب سبحانی بدرگه نمی گردد و از تجانس حیر و قدر را باید فهمید پس فرق میان حرکت ارادیه بطش حرکت  
 ارعاش که بدیهی است نبی است بر وجود قدرت بنده که حقتعالی در وی آفریده حجاب قدرت کامله خود داشته است  
 نه بر افتقار آن پس مذہب حیریه باطل شده و چون قدرت ناقص بنده پیش از حجاب سبحانی نیست مذہب قدره  
 باطل شد و نسبت خلق بقی تعالی و نسبت کسب بنده که مستفاد قول تعالی *خَلَقَكُمْ مِنْ مَّا تَعْمَلُونَ* است  
 ثابت گشت و چون ظهور قدرت کامله درین حجاب سبحانی مع الفعل ثابت میکنند و پیش از فعل نزدشان  
 توهم قدرت است نه حقیقت قدرت - سوال آنچه از تقریر سابق واضح شده آنست که در عالم امکان  
 پیش حیر وجود حقیقی ندارد تا هم و از هم است پس مع الفعل قدرت حقیقی و پیش از فعل قدرت و همی چه معنی  
 جواب با عالم بود هم متیقن است لهذا از قدرت حقیقی گویند و پیش از فعل موهوم بود هم غیر متیقن است  
 لهذا از توهم قدرت گویند سوال مناط تکلیف با اتفاق علما توهم قدرت است نه حقیقت قدرت پس  
 اگر قدرت که مناط تکلیف واقع شده و هم غیر متیقن کانیاب الاحوال مشرب باشد تکلیف بالاطلاق جائز  
 باشد چه اگر و هم را تا محتاجات هم چون نگاه است و در ممکنات بطریق اولی و توهم قدرت بر حج بیت الحرام و زیارت

و استسکون

بیت المعمور که در آسمان بنام است که الفرق بنیام چو اسپ او لا انکه تکلیف ما لا یتطاق جبار است  
 اما تفصیلاً واقع نیست که می تواند تحمل نماید لطافتاً لنا بهر بر جواز عدم وقوع آن ولالت وارو - ثانیاً آنکه  
 هر اوزار توهم قدرت که مناسط تکلیف است آنست که نظر بر چیزی عاده قدرت متوهم بود و وقوع فعل بقدرت و اختیار  
 بعد نظر بر ظاهر حال تحمل باشد بعد از چیزی عاده حج بیت الحرام مقدر بود فرض شد و زیارت بیت المعمور  
 فرض نشد اما اگر کسی زیارت کردن بیت المعمور قسم خورد و زودانی ضعیف و نظر بر امکان حقیقی بعین منعقد شود  
 خلافاً صاحبیه و نظر بر امتناع عادی فی الفروع است که رود و کفار لازم آید و نیز نظر بر ظاهر حال ایمان آوردن  
 بر الوهیل واجب گشت و تبرک آن کافر شد که نظر بر آنکه در علم ازلی ایمان او مقدر نبود اگر ایمان می آورد  
 انقلاب علم بجهل لازم می آمد پس ایمان آوردنش باین اعتبار محال بود و الله اعلم سبحانه و تعالی  
 العزة عا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین **سوال** حدیث نور کشف کون  
 فیها مصباح رتقید ما ختم به بفوقانی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمها کسیر له قیاماً  
 بالغد و ذاکرهم ان یجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتان الذکر کما ترون  
 انما سئل فیها القلوب و الابصار لیخبرهم الله بحسن ما عملوا و یرزقهم من فضله و الله یرزق  
 من یشاء بغير حساب و چه تعلیه چه باشد و نیز بعد از آن آیه فرموده **والذین کفروا اعمالهم کسیرة**  
**بیتهم یشعبه الظان ماء حار اذ جاءه لم یجد له تیباً و وجد الله عندهم فقه حساباً و الله یشیر**  
**الحساب او کلمات فی بحر بحی یغشیه من فوق من فوق من فوق بحای ظلمات بعضها فوق**  
**بعض اذا اخرجهم کم یکن یرها و من لویجلا الله که نقار کماله من نقارها و چه تعلق این آیت با**  
**سبق چه باشد - جواب** والله تعالی اعلم آنچه بر تفسیر ظاهرش شده است  
 قوله تعالی فی بیوت اذن الله کلی آخره تعلیه ککشف کون فیها مصباح نیست بلکه  
 ظرف متعلق است بقوله تعالی یخبرهم الله و نقارها من نقارها یعنی با وجود سرایت نور الهی از عرش  
 تا فرش و بودن او تعالی وجود ما هیات و قیوم اشیا برایت یعنی راه یافتن بمعرفت او تعالی  
 علی العموم نیست مخصوص است بهر که اودیه بصارت کرامت فرماید و بدانشین خواهد  
 و آن برایت منحصراً است در اتباع شریعت و التزام مساجد که بیوت واجب تعظیم

و مساکن اهل اشد اندیشیم لیس قریبا بانفسد و الاصل الی علی دلیل مستبر نیک  
 عمده ترین حصول معرفت مصاحبت مردان خداست که بدوام ذکر و آگاهی موصوف اندر رجال لا یلتئم بهم  
 تجارة ولا بیع عن ذکر الله عبارات از دوام آگاهی شان است و اینجا اشارت است با آنکه تجافی عن  
 دار الغرور و اجتناب از فضول مناجات مثل تجارت و مانند آن از اوصاف حمیده است هر چند از بیخانی  
 از بیع و تجارت و مانند آن مفهوم نمیشود بلکه بیان آنست که تجارت و بیع آنها را از یاد حق غافل نمیکند قوله  
 تعالی لیجزيهم الله احسن ما عملوا و عده نعمای بهشت است قوله تعالی و ایزین یدک هم من  
 فضله اشارت است بمعاملات حق با دوستان خود قوله تعالی و الذین کفروا اعمالهم کسرا ب  
 بقیعة الایة بیان است این مدعا را که ریاضات کفاره و اعمال شان شمر عرفان نمیشود و تقدیر کلام آنست  
 و الذین کفروا الایة هم الله لیتوزرهم و بیانش آنست که اعمال شان بر دو گونه است قسمی است که در ظاهر  
 مردان حسن معلوم میشود مثل صدقات و صلوات و کف نفس از ایدار خلاق و عدالت و ترجم و مانند آن  
 چون ایمان شرط قبول اعمال است لهذا حال این قسم اعمال شان مانند سلب است که از دور تشنه را امیدوار  
 کند که سیراب کند چون نزدیک بوی رسد بجز حسرت داند و تا فزاید و قسمی ظاهر القبح است مثل بت پرستی و ظلم  
 و مانند آن حال این قسم اعمال شان مانند حال ظلمات است ظلمت بحر و ظلمت موجی که آن بویار اوشیده است  
 و ظلمت موجی دیگر بالای موج اول و ظلمت ابر بالا همه ظلمات بعضا فوق بعض اشارت چهار وجه ظلمت که  
 که در کف جمع شده اول ظلمت غفلت که طبعی نفس اماره و عناصر عالم خلق است و بمصاحبت شان در  
 لطائف عالم امر سرایت کرده این ظلمت بنسب ظلمت دریا است و دوم ظلمت کفر سوم ظلمت معاصی و قبح  
 اعمال این هر دو ظلمت از آنها ظلمت اول ناشی است چنانچه امواج از دریا چهار هم ظلمت موانع خارجی  
 و مصاحبان بد که در آخرت دور می آرد و گفته گویند یا لیتد کما ایتد فلا تا خلیلا یا لیتد  
 و بینک بعد الشرفین فیفسد القربین این بمناب ابر است که بالا آن سایه کرده و الله علی  
 مکتوب و م نیز بجز حضرت شاه علام علی صاحب و تحقیق مقامات مجددیه  
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآل و اصحابه اجمعین مولود مصاحب  
 مشفق مهربان من سلامت دفعه ساهی چند در پیش ازین در تحقیق مقامات مجددیه رفته رسیده بود چون

فقیر بخاری داشت درین ایام کم فرصت بود از نجات بجواب آن نپرداخته بودم معاف دارند اکنون متوجه  
 دو رقم دیگر رسیدند تا چهار پنجم معلومات فقیر بود بحسب عقل و دانش خود ترقیم نمودم اگر خطای رفته باشد اصلاح فرمایند  
 ماکان منه صوابا فمن الله ومن مشائخی و ماکان منه خطأ فمنی و المسسوق من الله العفو  
 و العفوات محققان طریقت چنان گفته اند که انسان مرکب است از دو لطیفه پنج از آن از عالم  
 خلق است عناصر اربع و نفس حیوانی که جسمی است لطیف ساری در جسم کثیف که در هر عضو عضو ساریت دارد  
 و ناشی است از عناصر اربعه و از جهت لطافت خود مراتب پنج لطیفه عالم امر را چنانچه آفتاب بر فلک است  
 و بسبب مقابله و صفای آئینه زجاجی آفتاب در آئینه منعکس میشود و نور و حرارت و لون آفتاب در آئینه پدیدار  
 میگردد و حال آنکه آفتاب از اوج خود بیرون نکرده همچنین لطائف عالم امر قلب و روح و سر و حتی و آغشی که مقدر آنها  
 فوق العرش است کریمه قل الله و من امره لیس و ما اقرتکم من العلم الا قلبی لکن در شان آنهاست  
 درین آئینه نفس منعکس گشته و آثار آنها توسط نفس در بدن انسانی بویژه شده و آنچه در احادیث وارد شده که  
 ملکه الموت روح انسانی را از بدن ترغ میکند و حله های از بهشت می پوشاند تا روح از دوزخ می پوشاند  
 اینهمه از احوال نفس است که مرکب روح علوی است پوشانیدن لباس بدون جسم متصور نیست پسترباید دانست  
 که تا لطائف عشره انسانی ترکیب و صفاتش و دلائق تجلیات رحمانی نمی تواند شد پس در طرق دیگر در ابتدا ترکیب  
 لطائف عالم خلق می پروازند بر ریاضات و مجاهدات و جذب شیخ کامل مکمل تصفیه لطائف بهم میرسد و لطائف  
 عالم امر هنوز مکرر و ظلماتی است پس تصفیه آنها در خواب و معامله بیرون خود در آفاق صوفی می بیند کوب  
 می بیند یا قمر ناقص یا تمام و شمس و مانند آن و از سیر آفاقی میگویند بعد از آن سیر نفس میکنند و به ترکیب عالم  
 امر می پردازند و در طریق نقشند که اقر به طرق است اول ترکیب عالم امر می پروازند و انوار شان در قلب  
 روح و سر خود در خودی بیند و از سیر نفسی میگویند و سفر در وطن نیز گویند کریمه سنن یصحح ایاتنا  
 فی الافاق و فی انفسهم تر و صوفیه کنایت ازین دو سیر است قدما نقشند بعد ترکیب لطائف  
 امر به تصفیه نفس و عناصر می پرواخذند و نجدیه با هم غلط نمودند محققان گفته اند که در خارج ذات حق تعالی  
 موجود است و سواى او تعالی هیچ چیز موجود نیست و بقول حضرت پیر و صفات ثانیه حقیقه تیر موجود  
 در خارج اند و دیگر صفات موجود اند یعنی آنکه نشان را شرع شان در خارج موجود است و صوفیه وجودیه

سیر آفاقی و سیر نفسی در سفر و در وطن



صفات را از این جهت می گویند و در خارج سوار ذات هیچ چیز را اثبات وجود نمی کنند و گفته اند که حق تعالی چون  
ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته مرتبه اجمال علمی را وحدت می گویند و چون تفصیل دانسته مرتبه تفصیل علمی را  
واحدیت می گویند و عکوس مرتبه تفصیل را که هم در مرتبه علم متحقق اند همین روحی و همین مثالی به تعیین جسمی  
گویند و این را تشریحاتی است و حضرت ختمه گویند و چون عکوس و ظلال را همین ذمی ظنی گویند که آن صفات  
و صفات را از این جهت ذات ندانند همین ذات دانند اما قائل به اوست می شوند و چون در خارج سوای ذات  
موجود نمیدانند میگویند ان لا عیان ما شئت را شئت ان لا جسی و اما حضرت مجدد و بنده اشان ایشان  
که بصیرت قوی دارند میگویند که صفات عین ذات نیستند بلکه از آنند بر ذات آری ذات محتاج به صفات نیست اگر  
فرضاً صفات نمی بودند از ذات هم کار صفات سر انجام میشد پس ذات من حیث انکار علم میکند آن را نشان  
ان علم میگویند و کذا نشان الحیوة والقدرة والسمع والبصر والارادة والكلام والتکوین صفات گویند فرغ شد  
اند و عکوس آنها مگر ضلک اعتبارات سمع و بصر و غیره که در ذات اند از اشیوات میگویند و صفات زانده را عکوس  
و فرغ نشان و علما و صوفیاء و بجهان شیدونات و اعتبارات را که عین ذات اند صفات میگویند و صفات زانده  
اثبات نمی کنند و اعتبارات شیدونات با هم مرادف اند متغایر نیستند و حضرت مجدد و بنده و تعارف صفات از ذات  
ممکنات را که مصدر شمر و قبل از عکوس صفات نمی گویند و تخاشی میکنند از آنکه کانس خیس را یکی صفات  
مقدسات گویند مگر جماع معصومین یعنی انبیا و ملائکه را برای صفات علیات میدانند و انما عصمتها عصمت  
آنهاست و دیگران باین دولت مشرف نیستند بلکه آنها عکوس ظلال صفات اند که عبارتند از افعال و صفات  
که در مرتبه علم موجود اند و بجهت تقابل صدمیت با افعال صفات منور شده اند آن ظلال صریحات و سبازی تعینات  
ممکنات اند در خارج حقیقی نزد حضرت مجدد و سوار ذات و صفات ثانی هیچ چیز موجود نیست لیکن در خارج که ظنی  
خارج حقیقی است حق تعالی عکوس ظلال را بوجود ظنی موجود ساخته و نشاء اسقام و آثار بقدرت ظاهر خود گردانیده  
در این صورت همه اوست گفتن محض خطاست همه از دست باید گفت و چون عالم عکوس ظلال اند و ظلال عکوس  
صفات اند و صفات عکوس شیدونات و شیدونات مندرج در ذات ذات حق تعالی از ذات ممکن ممکن قریب  
ترست و هم از صفات که حضرت مجدد و مفرموده اند که هر چند احد المتعاریین از متغایر ثانی اقرب نماند شد و عقل  
اقربیت بین المتعاریین تصوری تواند کرد لیکن بنظر کشفی ظاهر میشود که اصل نسبت بظلال از ذات ظنی قریب ترست

و صفات را از این جهت می گویند و در خارج سوار ذات هیچ چیز را اثبات وجود نمی کنند و گفته اند که حق تعالی چون ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته مرتبه اجمال علمی را وحدت می گویند و چون تفصیل دانسته مرتبه تفصیل علمی را واحدیت می گویند و عکوس مرتبه تفصیل را که هم در مرتبه علم متحقق اند همین روحی و همین مثالی به تعیین جسمی گویند و این را تشریحاتی است و حضرت ختمه گویند و چون عکوس و ظلال را همین ذمی ظنی گویند که آن صفات و صفات را از این جهت ذات ندانند همین ذات دانند اما قائل به اوست می شوند و چون در خارج سوای ذات موجود نمیدانند میگویند ان لا عیان ما شئت را شئت ان لا جسی و اما حضرت مجدد و بنده اشان ایشان که بصیرت قوی دارند میگویند که صفات عین ذات نیستند بلکه از آنند بر ذات آری ذات محتاج به صفات نیست اگر فرضاً صفات نمی بودند از ذات هم کار صفات سر انجام میشد پس ذات من حیث انکار علم میکند آن را نشان ان علم میگویند و کذا نشان الحیوة والقدرة والسمع والبصر والارادة والكلام والتکوین صفات گویند فرغ شد اند و عکوس آنها مگر ضلک اعتبارات سمع و بصر و غیره که در ذات اند از اشیوات میگویند و صفات زانده را عکوس و فرغ نشان و علما و صوفیاء و بجهان شیدونات و اعتبارات را که عین ذات اند صفات میگویند و صفات زانده اثبات نمی کنند و اعتبارات شیدونات با هم مرادف اند متغایر نیستند و حضرت مجدد و بنده و تعارف صفات از ذات ممکنات را که مصدر شمر و قبل از عکوس صفات نمی گویند و تخاشی میکنند از آنکه کانس خیس را یکی صفات مقدسات گویند مگر جماع معصومین یعنی انبیا و ملائکه را برای صفات علیات میدانند و انما عصمتها عصمت آنهاست و دیگران باین دولت مشرف نیستند بلکه آنها عکوس ظلال صفات اند که عبارتند از افعال و صفات که در مرتبه علم موجود اند و بجهت تقابل صدمیت با افعال صفات منور شده اند آن ظلال صریحات و سبازی تعینات ممکنات اند در خارج حقیقی نزد حضرت مجدد و سوار ذات و صفات ثانی هیچ چیز موجود نیست لیکن در خارج که ظنی خارج حقیقی است حق تعالی عکوس ظلال را بوجود ظنی موجود ساخته و نشاء اسقام و آثار بقدرت ظاهر خود گردانیده در این صورت همه اوست گفتن محض خطاست همه از دست باید گفت و چون عالم عکوس ظلال اند و ظلال عکوس صفات اند و صفات عکوس شیدونات و شیدونات مندرج در ذات ذات حق تعالی از ذات ممکن ممکن قریب ترست و هم از صفات که حضرت مجدد و مفرموده اند که هر چند احد المتعاریین از متغایر ثانی اقرب نماند شد و عقل اقربیت بین المتعاریین تصوری تواند کرد لیکن بنظر کشفی ظاهر میشود که اصل نسبت بظلال از ذات ظنی قریب ترست

و صفات را از این جهت می گویند و در خارج سوار ذات هیچ چیز را اثبات وجود نمی کنند و گفته اند که حق تعالی چون ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته مرتبه اجمال علمی را وحدت می گویند و چون تفصیل دانسته مرتبه تفصیل علمی را واحدیت می گویند و عکوس مرتبه تفصیل را که هم در مرتبه علم متحقق اند همین روحی و همین مثالی به تعیین جسمی گویند و این را تشریحاتی است و حضرت ختمه گویند و چون عکوس و ظلال را همین ذمی ظنی گویند که آن صفات و صفات را از این جهت ذات ندانند همین ذات دانند اما قائل به اوست می شوند و چون در خارج سوای ذات موجود نمیدانند میگویند ان لا عیان ما شئت را شئت ان لا جسی و اما حضرت مجدد و بنده اشان ایشان که بصیرت قوی دارند میگویند که صفات عین ذات نیستند بلکه از آنند بر ذات آری ذات محتاج به صفات نیست اگر فرضاً صفات نمی بودند از ذات هم کار صفات سر انجام میشد پس ذات من حیث انکار علم میکند آن را نشان ان علم میگویند و کذا نشان الحیوة والقدرة والسمع والبصر والارادة والكلام والتکوین صفات گویند فرغ شد اند و عکوس آنها مگر ضلک اعتبارات سمع و بصر و غیره که در ذات اند از اشیوات میگویند و صفات زانده را عکوس و فرغ نشان و علما و صوفیاء و بجهان شیدونات و اعتبارات را که عین ذات اند صفات میگویند و صفات زانده اثبات نمی کنند و اعتبارات شیدونات با هم مرادف اند متغایر نیستند و حضرت مجدد و بنده و تعارف صفات از ذات ممکنات را که مصدر شمر و قبل از عکوس صفات نمی گویند و تخاشی میکنند از آنکه کانس خیس را یکی صفات مقدسات گویند مگر جماع معصومین یعنی انبیا و ملائکه را برای صفات علیات میدانند و انما عصمتها عصمت آنهاست و دیگران باین دولت مشرف نیستند بلکه آنها عکوس ظلال صفات اند که عبارتند از افعال و صفات که در مرتبه علم موجود اند و بجهت تقابل صدمیت با افعال صفات منور شده اند آن ظلال صریحات و سبازی تعینات ممکنات اند در خارج حقیقی نزد حضرت مجدد و سوار ذات و صفات ثانی هیچ چیز موجود نیست لیکن در خارج که ظنی خارج حقیقی است حق تعالی عکوس ظلال را بوجود ظنی موجود ساخته و نشاء اسقام و آثار بقدرت ظاهر خود گردانیده در این صورت همه اوست گفتن محض خطاست همه از دست باید گفت و چون عالم عکوس ظلال اند و ظلال عکوس صفات اند و صفات عکوس شیدونات و شیدونات مندرج در ذات ذات حق تعالی از ذات ممکن ممکن قریب ترست و هم از صفات که حضرت مجدد و مفرموده اند که هر چند احد المتعاریین از متغایر ثانی اقرب نماند شد و عقل اقربیت بین المتعاریین تصوری تواند کرد لیکن بنظر کشفی ظاهر میشود که اصل نسبت بظلال از ذات ظنی قریب ترست

و اصل الاصل نسبت بظن از نفس ظن و از اصل با و قریب تر است و بکذا اصل اصل الاصل اقرب نسبت نسبت  
 بظن و از اصل او و اصل اصل او و اگر خواهی که بدی را معقول سازی میتوان ساخت باین تقریر که بر سه  
 عمل ایجابی وجود موضوع شرط است پس در وقت عدم موضوع حمل اولی هم محتمل نیست و سلب بسیط صحیح است  
 در وقت انعدام زید زید صادق نیست و زید یس برید صادق است پس اول باید که زید را از علت خود  
 نسبتی بهم رسد که شمر وجود او باشد بعد زید زید گفتن صادق آید پس نسبت ممکن بعد است و مقدم است بر حمل ذات  
 وی بر وی پس علت اقرب آمدن ذات او اینهمه تقریر است برای اطمینان قلب مشکاک است و اگر نه گریه  
 سخن آق نب الکیه من حبلی النورین برای ایمان بالغیب کافیست آبی برادر با وجود اقربیت خود  
 نسبت ممکن از ذات او ممکن از واجب بعید گشته و محاب میان واجب و ممکن غفلت است از واجب تعلق  
 علم ممکن بغیر واجب خواه علم حصولیست که بغیر عالم تعلق دارد یا علم حضوری که بذات او تعلق دارد شاید که قول  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم حجابه النور کنایه باشد از علم که علم را بتور تعبیر میکنند و قول صلی الله علیه و سلم  
 ان لله تعالی سبعون الف حجابا من نور و ظلمة کنایه باشد از هر دو نوع حجاب که حجاب غفلت  
 ظلمانی است و حجاب علم حجاب نورانی و شاید محبت عبارت از دایره ظلال باشد که ظلال اسم الهادی نورانی و ظلال  
 اسم المنصل ظلمانی باشد حق تعالی انبیا را فرستاد و اولیا را تائبان شان گذاشت تا حجاب از میان برود و آتش  
 محبت در دلها سی سالکان افروزند نسبت عشق آن شعله است آن چون بر فروخت به هر چه بر عشق باقی  
 جمله سوخت به قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المرء مع من احب و چون محبت بچون دست دهد  
 بنده را با خدا قریب بهم رسد و این قریب که دست دهد مراتب غیر قنایه و اولی آن عیدی یتقن مباحی  
 بالنور افضل از آن خبر میدهد پس هر گاه بنده را قریب بچون بهم رسد و ظلال او را در عالم مثال بصورت  
 دایره ظاهر شود و خود را در عالم مثال بیند که بفقو سیر میکند تا بحدیکه دایره ظلال رسیده خود را داخل بدان دایره  
 پسترسلون بلون ظلال پسترسمل و فانی در آن و باقی بقار آن بنید و بچنین بنید خود را که سیر میکند و باصول  
 آن تا انتها دایره ظلال بقدر حوصله خود و باکتب که و اگر نه آن دایره فی نفسها بکلیه دایره نهایت ندارد  
 پیسترسش غایتی دارد نه سیدی را سخن پایان به بمرتشه مستقی و دریا بچنان باقی به قنار قلب  
 روح و سر و حقی و احمی و در ظلال اسما و صفات الهی در بچین جا دست میدهد مگر انحنی را با لاتر همه سالی است

پس در طی دایره ظلال که مبادی تعینات کمالات است غیر انبیا و ملائکه سیر در وصول آن که اسما و صفات اند واقع  
 میشود که آن مبادی تعینات انبیاست علیهم السلام و وصول بدان بالا صلا مختص با نبیاست علیهم السلام  
 و دیگر از حاصل نبی شود و مگر پورشت و طفیل تجیبت این اسما و صفات که مبادی تعینات انبیا اند بحسب ظهور  
 بحسب بطون و معنی ظهور و بطون آنست که اسما و صفات را در اعتبار استیقامی قیام بذات و آن روحی است  
 و از بطون بیگونی پس در دوم اعتبار مصدر تیه آثار و حیثیت تریبیت کمالات و آن روحی است و از امور  
 بیگونی پس اسما و صفات با اعتبار ظهور مبادی تعینات انبیا اند وصول بدان مقام ولایت کبری و ولایت  
 انبیا نام دارد و وفات نفس درین موطن میسر میشود چنانچه وصول بمرتب ظلال و ولایت صغری و ولایت اولیا  
 نام دارد و اسما و صفات با اعتبار بطون مبادی تعینات ملائکه اند وصول بدان ولایت علیا و ولایت طار  
 اعلی نام دارد و بعد طی این هر دو مقام وصول بذات بحت است و وصول بدان مقام بالا صلا تعلق دارد  
 بنصب نبوت انبیا کرام بسبب وصول آن مقام اتصال اند از ملائکه و اگر نه ولایت ملائکه فوق ولایت  
 انبیاست و اکل ترین از امتان هم بسبب کمال متابعت انبیا بدان درجه و اصل میشود **ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ**  
**وَقَلِيلٌ مِنَ الْأَخْيَارِ** یعنی کمترین مقام است از باب کمالات و ولایت اصحاب البیت اند **ثَلَاثَةٌ مِنَ**  
**الْأَوْلِيَاءِ وَثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَخْيَارِ** و از باب کمالات نبوت سقرین اند **ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ**  
 یعنی من الانبیاء و **وَقَلِيلٌ مِنَ الْأَخْيَارِ** یعنی من ائمه محمد صلی الله علیه و سلم و هم الصحابة و کثیر من البیت  
 و جماعه من اتباع التابعین و جماعه فی آخر الیهود بعد تجدید الدین بعد الف منته من الهجرة در کمالات نبوت تجلی  
 و ایست بپرده اسما و صفات و کمالات رسالت و کمالات اولوالعزم موجی است از دریای کمالات نبوت  
 این هر سه دوار با هم مثل ابره و استرست و مثل مرکز و محیط نوعی با هم تفاوت در مرتبه دارند که بر اول الانبیا  
 ظاهر میشود و بعد کمالات ثلثه آنچه از کتب و آیات حضرت مجرب و حضرت ایشان عروه الوثقی و از رسال  
 شواهد تجدید حضرت دلیل الله الصمد عبدالاحد در ظاهر میشود و هم در مقام سلوک از جناب حضرت ایشان شایسته  
 استفاده نموده شده و در پیش می آیند در تقدیم و تاخیر تسلیک آن هر دو راه پیران مناسب مصلحت اختیار میفرمایند  
 یکی راه حقیقت کبر ربانی که آنرا سراوقات عظمت و کبریا و نبوغ صفت بچون تعبیر میفرمایند و بالاتر از آن حقیقت  
 قرآنی است که آنرا بیدر وسعت بچونی تعبیر فرموده اند و بالاتر از آن حقیقت صلوة است که آنرا بکمال سجت

و در ولایت کبری و ظهور و بطون

و در حقیقت کبر حقیقت صلوة حقیقت قرآن

بجای تعبیر فرموده اند بالاتر از آن مقام عبودیت حرف گفته اند و گفته اند که آنجا سیر گنجایش نیست آنجا فقط سیر  
 نظری است اگر سیر شروع بلا بودی اگر انهم نبودی و سیر قدم گاه تا حقیقت صلوته است که تمهای مقام  
 عابدیت است میفرمایند وقت یا بعد فان الله یصلی اشاره بدان است که فوق حقیقت صلوته  
 چون نگاه نیست آن صلوته است که از مراتب و جوی برای مرتبه تنزیه صرف صادر میشود در آیه دوم بعد کلمات  
 نشانه دایره محبت است که خلقت محیط آن دایره است و آن مبدأ تعیین ابراهیم است علیه السلام آنرا ولایت است از برای  
 گویند مرکز آن محبت است چون بدان مرکز رسیده می شود آن مرکز دایره ظاهر می شود که محیط آن صرف محبت است  
 که بدان تعیین موسی کلیم الله است علیه السلام آنرا ولایت موسی گویند و مرکز آن محبوبیت است چون بدان مرکز  
 رسیده می شود آن مرکز هم دایره ظاهر میشود که محیط آن محبوبیت محض است که از حقیقت محمدی و ولایت محمدی  
 گویند و آن مرتبه ولایت است سرور انبیا است صلی الله علیه و سلم باعتبار نام پاک او محمد و مرکز آن محبوبیت  
 صرف است که از حقیقت و ولایت احمدی گویند و مبدأ تعیین روحی آن سرور است باعتبار نام پاک او محمد صلی  
 علیه و سلم و همین دایره محبت را چون باجمال بی ملاحظه خلقت و محبت و محبوبیت صوفی متوجه میشود سیر تعیین  
 جمعی کرده باشد و سیر تعیین وجودی هم در همین اثنا واقع میشود و بالاتر از این مقامات مبادی حقایق تعینات  
 انبیا مقام تعیین است که آنجا سیر قدمی را گنجایش نیست اگر سیر شود سیر نظری میسر شود و آن از خصائص  
 سرور پیغمبران است صلی الله علیه و سلم لی مع الله وقت لا یسع فیها ملک مقرب و لای فی من سئل  
 اشارت به این مقام گفته اند و بعضی صاحب و عثمان اولش خواران سرور را بطریق اولی علیه السلام ازین خوان  
 نعمت اولش عطا گشته است اگر با پوشش بر در پیروزان بیاید تو ای خواجیه سبب کن و عظمت سرور انبیا  
 ازینجا ظاهر میشود که اولش خواران ادباین دولت مشرف می شوند حقیقت صوم و در پهلوی حقیقت قرآن  
 و دایره سیف قاطع و در پهلوی ولایت کبری فرموده اند ظاهر سیف قاطع موجبیت از اسما و صفات اربعه  
 ولایت کبری چون نفس راقا، اتم انجاوست میدهد لهذا نام او سیف قاطع شد و الله اعلم درینجا دو شبهه ناظر  
 می خلد که حل آن از مکاتیب حضرات بدست نیامده شب اول تا آنکه حضرت مجتهد در راه حقیقت محمدی  
 صفتی العالم ظاهر شده چنانچه در مکتوبات طریق و غیر آن بیان فرموده است نشان العالم ظاهر شده است حقیقت  
 جامعه ظاهر شده و در تطبیق زمین مکتوبات چنان فرموده اند که گاه باشد که خلش شی بصورتی حاصل ظاهر

ولایت ابراهیمی و ولایت موسی و ولایت محمدی  
 ولایت انجلی  
 حقیقت صوم

میشود پست چون باصل میرسد آنگاه واضح میشود که آنچه پیش ازین ظاهر شده بود و ظل بود اصل نیست لهذا  
 صفت العلم را در ابتدا حقیقت محمدی گفته بودم چون بشان العلم که مرئی صفت العلم است رسیدم دریافت  
 که حقیقت محمدی نیست پست چون بشان جامع رسیدم که شان العلم جزو نیست از اجزای او دریافت شد  
 که حقیقت الخالق و تعیین اول و حقیقت محمدی همین است و در آخر کشفیات ظاهر شده که تعیین اول تعیین  
 وجودی است و پست از آن ظاهر شده که تعیین اول تعیین حسی است و مشاهد این مقال فرموده اند صدر است  
 کنت کزنا مغفیا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق ازین حدیث مستفاد میشود که اول حسب  
 سر بزوه که باعث ظهور جمیع اشیا گشته و ولایت ابراهیمی و موسوی و محمدی و احمدی در ذمه حسب تفصیل  
 صدر بیان فرموده اند پس ازینجا لازم می آید که شان العلم جامع ظل تعیین حسی باشد که سابق بصورت اصل  
 خود را ناموده بود و این روان باشد که صفت العلم از صفات حقیقیه است و شان العلم صفت ذات است بتفاوت  
 اعتباری و صفت محبت از صفات اضافیه محال است که اصل شان العلم یا صفت العلم باشد و شبه دوم آنست  
 که کمالات نبوت عبارت است از تجلی ذات بحت بی پرده اسما و صفات بعد قطع مراحل سیر در ولایت کبری  
 و طلیا که سیر در صفات است و اصول آن و در ششویون و اعتبارات من حیث الظهور  
 و البطون پس بعد قطع مراحل صفات و تسعاً و تجلی ذات بحت بی پرده اسما و صفات ترقی از آن مقام  
 چه معنی وارد پس در اذالعباد آن قربت حقیقت کعبه عبارت از سز و قات عظمت و کبریاست و این اضافت  
 بیانیه است یعنی عظمت و کبریا که سز و قات ذات اند - سوال عظمت و کبریا از صفات اند که مصدر از علم  
 و اسم الکبیر اند اطلاق سز و قات بر آن از چه راه است - جواب در حدیث قدسی آمده الکبیر یاء ردائی  
 و العظمة ازاری فمن نازعنی فیها اسخط فی تاری از رو و اچنانچه سائر بدین انسان اند  
 همچنین صفت عظمت و کبریا الهی مانع اند از ظهور و ورک البصار حیث قال لا تدركه الا بصائر  
 لهذا اطلاق سز و قات صحیح گشته آدم بر اصل سخن که حقیقت کعبه صفت عظمت و کبریاست و حقیقت قرآن در  
 صلوة و سعت بیچون است که مصدر اسم الواسع است آن تیر صفت است و حقیقت صوم عبارت از صفا  
 سلبیه است که صمد لا یاکل ولا یشرب ولا یلد ولا یولد و لیسکن له کفوا احد  
 و محبت و محبوبیت هم از صفات اند بلکه از صفات اضافیه تفوق آن از مرتبه کمالات نبوت که تجلی ذات

بخت است چه معنی دارد و مگر صوفی در نیجات ربیع تعقیری میکند این شبه ثانی بجناب ایشان عرض کرده بودم  
 ارشاد فرمودند که فی الواقع حقیقت محمدی و حقیقت احمدی از دایره صفات اندازد ولایت کبری ایکن شاید که  
 حصول بعضی تفصیل موقوف بود بر تحصیل کلمات نبوت لهذا حصول این ولایت بعد حصول کلمات  
 باشد لیکن در حل این هر دو شبهه آنچه بخاطر فقر گذشته و آزا نجه دست حضرت ایشان شهید هم عرض کرده بودم  
 و جناب حضرت صاحب ایشان آزا شنیده تسلیم فرمودند و گفتند که شاید چه باشد و آن آنست که ذات حق سبحانه  
 در خارج موجود است و صفات ثانیه او تعالی نیز در خارج موجود اند و دیگر صفات ثبوتیه و سلویه اضافیه هم  
 در خارج موجود اند بدین طور که نشاء استماع آنها در خارج موجود است چنانچه گفته شود که در موطنی که زید موجود  
 در آن موطن ابوت زید مبرم و راهم موجود است بدین معنی که نشاء استماع آن در آن موطن موجود است و همی  
 و عقلی محض نیست اگر فرض کرده شود که تعقل و عاقل در جهان نباشد زید را با امر و نسبتی است که اگر عاقل  
 موجود شود حکم کند یا ابوت زید مبرم و راهم در حاصل آنکه ذات و صفات حق سبحانه و تعالی در خارج موجود اند و سوار  
 شان هیچ چیز در آن موطن موجود نیست پس علم حق سبحانه ذات او و صفات او اجمالاً و تفصیلاً متعلق شده  
 پس در مرتبه علم هم ذات حق تعالی موجود است و هم صفات حقیقیه و صفات دیگر ثبوتیه و سلویه اضافیه و تقاضیه  
 صفات هم در مرتبه علم موجود اند و از آن دایره ظلال ناشی گشته و از دایره ظلال دایره امکان در مرتبه علم پدید  
 و در خارج ظلی بوجود ظلی نمودار گشته و ازین کثرت در وحدت حقیقی که در خارج است خلل راه نیافته ازین تقریر  
 ظاهر گشته که ممکنات را سوار مرتبه علم و وجود ظلی و وهمی در خارج حقیقی گنجایش نیست و ذات و صفات الهی را  
 و موطن است یکی موطن خارج حقیقی و دوم مرتبه علم و اجبی و دیگر باید دانست که سیر و سلوک صوفی مکانی نیست  
 که از محض باوج سیر و دونه انقلاب است که ممکن واجب شود که این مجال است بلکه عبارت است  
 از آن که بجزب انبیا و اولیا بطنی بهم میرسد که بدان محبت بحکم المرء مع من احب بنده را با ظلال اسما  
 و صفات و ذات واجب معینی همچون حاصل میشود ترقی در آن معینه در عالم مثال بصورت سیر مکانی متمثل  
 میشود و کمال آن معیت بصورت وصول و محال و قنایده میشود و چون بصورت چون بنظر کشفی دیده میشود  
 چنانچه یوسف علیه السلام بقرات و سابل را بسین قبط تعبیر فرموده بود در رسول اکرم صلی الله علیه و سلم حمی  
 را بصورت زین سیاه فام دیده غرض که همچون در عالم مثال بصورت چون دیده میشود و اکنون باید دانست

وقال قائل  
 زید بصورت کون برآید  
 زید بصورت کون برآید  
 گویا صورت کون برآید  
 گویا صورت کون برآید

که در آنرا ظلال که آنرا ولایت صمدی باشد که پیدا آنرا وجود نیست که در مرتبه علم واجب اول صوفی بدان واصل میشود  
 که اصل اوست و در آن صفات که آنرا ولایت کبری و علیا و سیف قطع خوانند آن عبارتست از صفات  
 واجب که در مرتبه علم او تعالی موجود اند آن صفات که در خارج موجود اند و کمالات نبوت و رسالت و اولی  
 عبارتست از تجلیات ذاتی که در مرتبه علم موجود است نه در خارج اول  
 صوفی را معیت با ظلال بهم میرسد پسر با صفاتی که در مرتبه علم موجود اند پسر با ذات بحت که هم در مرتبه علم موجود است  
 و آن نصیب نیست چون از آنجا صوفی بطریق پیغمبر علیه السلام ترقی کند و در معیت بهم میرسد با صفات انصافیه  
 او تالی که در خارج موجود اند از آنجا است تعیین وجودی و تعیین حقیقی و خلقت و محبوبیت که صفات اینها در اول  
 است سر اوقات عظمت و کبر یا دوستی چون که حقیقت کعبه و قرآن و صلوة و صفات سلویه که حقیقت میام  
 لیکن با سعیدیت صرفه که آنهم از آن صفات است کمال معیت بهم توان رسید لکن فایده بین العابدیه و اللغو  
 با جهت مقابل عابدیت و سعیدیت معیت بهم میرسد که آنرا سیر نظری توان گفت و بالاتر از مقام صفات انصافیه  
 و سلویه که در خارج موجود اند مرتبه صفات تحقیق است که آن تشبیه بذات او تعالی تشبیه لا عین و لا غیر است  
 و بالاتر از آن مرتبه ذات است که در خارج موجود است و این مرتبه ذات و صفات که در خارج موجود است آنرا مرتبه  
 تائیدین گویند تا آنجا که یکس راجع لا نگاه نیست که معیت فرغ محبت است و محبت فرغ معرفت و واجب بر تر است  
 از آنکه علم مخلوق بوی تئانی گیرد بهیچان من لا یصلو ما هو الا هو مگر سر و سنجین صلی الله علیه  
 و سلم و بعضی دانش خوانان او را سیر نظری در آن مقام است استقامت ای عینا بالافق الاعلی  
 یعنی علی شواهد الاسکان خوردن ابجا و انوره فتدالی فکان قاب قوسین اوق اذنی الکلام که  
 هنگام سیر نظری صفات تحقیق قاب قوسین و هنگام سیر نظری ذات مقام او ادلی است چرا که در مقام نظر  
 بذات منظور قوس و جوبلی است لا غیر و در مقام نظر صفات بوسی از امکان باقیست الاحتیاج الصفات  
 الی الذات من عین کسب باین تقریر هر دو شبهه منحل میشود که رجوع صوفی تهرقی لازم نمی آید و در معیت  
 شان العلم و شان ابراسع از تعیین همی نیز درست می آید که آن شان علم و شان جلیح در مرتبه علم متحقق است  
 و متحقق آن در مرتبه علم فرغ حسب است که در خارج موجود است کذات کذا مخفیاً فالجبت ان اعرف  
 بر این شاهد است و الله اعلم اصل قلب و در آنرا ظلال است و اصل آن ظل که مزی قلب است در مقام

و در ولایت کبری

و در تعیین و توری

و در تعیین و لا غیر

و در تعیین

صفات است و مرئی آدم است چون نماز قلب در اصل او صوفی را حاصل شود آن صوفی صاحب ولایت آدم  
 علیه السلام باشد و چون روح هم در اصل خود فانی شود و اصل روح شقیق بر ابراهیم و نوح علیهما السلام است آن  
 زمان صوفی را صاحب دو ولایت گویند ولایت آدمی و ولایت نوحی و ابراهیمی و چون سر هم در اصل خود فانی شود  
 که شقیق موسی است علیه السلام صاحب ولایت موسوی هم باشد و چون نخی هم در اصل خود فانی شود که شقیق  
 عیسی است علیه السلام صاحب ولایت چهارگانه شود ولایت عیسوی هم اول باشد و چون نخی هم در اصل خود فانی  
 شود آن صوفی صاحب ولایت پنجگانه باشد یعنی زیر قدم آنحضرت است و اصل آنخی شقیق است علیه الصلوة  
 و السلام ضمنیه از مقامات سلوک نیست بلکه ضمنیت عبارت است از آن که یکی در ضمن دیگری باشد  
 پس هر یک از این متضمن بر وزن فاعل بر ابراهیم رسد بی اختیار متضمن بر وزن مفعول و آن شرک باشد چنانچه  
 ناهی کلان باهی خرد و در شکم گیر و هر جا که ناهی کلان سیر کند ناهی خرد هم بی اختیار در آن سیر شرک باشد پس  
 ضمنیت یک ولی اگر ولی دیگر است و هر که ضمنیت صغری گویند هر که ضمنیت باریول اگر ماست  
 او را ضمنیت کبری گویند ابو بکر رضی اللہ عنہ ضمنیت کبری بود و لهذا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود  
 ما صعب الله في صلاتي الا صعبته في صلواتي ابي بكر و رسول فرمود که من و ابوبکر و سواریم در صلات  
 اسپ من سخت کرد و حضرت شیخ محمد غاب ضمنیت کبری داشتند و حضرت شیخ مرزا صاحب رضی اللہ عنہ ما را  
 بضمنیت خود بشارت داده بودند بضمنیت کبری لیکن چون آنحضرت ضمنیت کبری داشتند و ایشان شهبه  
 در ضمن ایشان بودند ضمنیت کبری توسط لازم می آید و ایشان شهبه این عاصی را ضمنیت خود بشارت  
 داده بودند و اللہ اعلم بحقیقه الحال والمسئول من حسن العاقبتہ -

و در ضمن ضمنیت صغری

مکتوب سوم پیرشاه غلام علی صاحب حل اشکال و آرویه بر بعض مقام

طریق و بیان سلوک جذبہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام على رسول الله و اصحابه  
 اجمعین حضرت مجدد الف ثانی در مکتوبات طریقه میفرماید نصف ساقل این داوره یعنی ولایت کبری متضمن  
 اسما و صفات فرامده است و نصف عالی آن مشتمل بر بیون و عبارات فاتیبه بعد از آن اگر بعضی فضل الهی مقام



صفات و شیونات ترقی واقع شود سیر در دایره اصول با آنها خواهد بود و از گذشته این دایره اصول این اصول  
و بعد از طی آن دایره قوسی ظاهر خواهد شد و از آن دایره غیر از قوسی ظاهر نشد این اصول سه گانه اسما و صفات  
که مذکور شد اعتبارات اند در حضرت ذات که مبادی صفات و شیونات گشته این سه تفصیل اسم الظاهر بود که  
یک با زوی طین است و اسم الباطن هنوز در پیش است سیر در اسم الظاهر سیر در صفات است بی آنکه  
در ضمن آن ذات ملحوظ نگردد و سیر در اسم الباطن نیز هر چند در اسما و صفات است اما در ضمن آنها ذات ملحوظ  
در صفت العلم ذات اصلا ملحوظ نیست و در اسم العلم ملحوظات است در پس پرده صفت زیرا که علیم ذاتی است  
که مراد علم است فالسیر فی العلم سیر فی الاسم الظاهر و السیر فی العلم سیر فی الاسم الباطن  
و نفس علی هذا سائر الصفات و این اسما و صفات که با اسم الباطن تعلق دارند این ولایت علی است  
ولایت ملا را علی و فرقی که در میان علم و علیم و میان اسم الظاهر و اسم الباطن نموده اند اندک خیال نمی حکم  
قطره دارد نسبت بدریای محیط در گفت نزدیک است و در حصول و در حاشا را این سیر واقع نموند که گویا  
بدری میروم و از بسیاری رفتن مانده شده ام بعد طی مسافت بسیار قنای شهری ظاهر شد و بعد و طول شهر  
ظاهر شد که این شهر از تعیین اول است که جامع جمیع مراتب اسما و صفات شیون و اعتبارات است و تیر چنان  
مر اصول این مراتب را و اصول اینها را و منتهای اعتبارات ذاتیه است در آن مقام ملاحظه نموده آمد که آیا  
این تعیین اول حقیقت محمدی است یا نه معلوم شد که حقیقت محمدی بهمانست که بالا ذکر یافته و آن نقل این  
تعیین اول است و سیر یک فوق آن شهر واقع شود شروع از کمالات نبوت خواهد بود و این عبارت از مکتوب  
طرزیه دو لیست و ششم از جلد اول است ازین کلام عزیز الکلام مستفاد میشود که کمالات نبوت عبارت  
از تجلی ذات بحت است چرا که اگر صفتی از صفات زائده اند پس باعتبار وجود یا لانا نفسها در نصف ماضی دایره  
اولی از ولایت کبری است و اگر از صفات غیر زائده اند که امتیاز خارجی از ذات ندارند و آن صفات را شیون  
و اعتبارات گویند در نصف عالی دایره اولی از ولایت کبری است صفات اضافی و صفات فعلی و صفات  
حقیقیه ثانیه که حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین اند اینهمه داخل صفات زائده است  
و اصول اینهمه در دایره ثانی و اصول اصول آن در دایره ثالث و اصول اینهمه در قوس اند و اینهمه صفات  
با اعتبار وجود یا لذات المقدسه در دایره ولایت علی است بلکه ذات که در پس پرده صفتی از صفات است

بهم در ولایت علیاست چنانچه شرح آن در تفرقه العلم و العلیم بالا گذشت پس باقی نماند برای تفوق ازین مقام  
 مگر در مرتبه ذات بحت پس در کمالات نبوت تجلی ذات بحت است لا غیر پس چون فوق کمالات نبوت و رسالت  
 و اولی العزم حقیقت کعبه که عبارت از سر اوقات عظمت و کبریاست و حقیقت قرآن و حقیقت صلوة که  
 وسعت ذات بچون است و مبودیت صرف و غلت و محبت و محبوبیت و تعیین وجودی گفته اند و این همه  
 داخل صفات اند بلکه از صفات زائده بلکه از صفات اضافیه غیر حقیقیه که پایان تر از صفات حقیقیه اند چنانکه  
 صفات حقیقیه زیاده از هشت صفت مذکوره کسی نگفته بلکه صفت تکوین که صفت هشتم است تر و اشعری  
 از صفات نیست صفات حقیقیه زده او هفت است پس البته رجوع قهقری لازم می آید و حل اشکال منحصراً  
 در همین است که صفات که بعد از کمالات نبوت وصول بدان میسر میشود غیر آن صفات اند که در ولایت کبری  
 و علیا گذشت لیکن استغراق و شمول صفات که در دایره اولی از ولایت کبری و علیا مذکور شده و استغراق  
 اصول آن و اصول اصول آن و اصول اصول آن ازین احتمال ابا میکند و آنچه آن مهربان از طرف  
 خود در حل آن نوشته اند که وسعت و محبت دو قسم است یکی اضافی دو هم ذاتی و همچنین محبت او تعالی یکی  
 بذات او تعلق دارد دوم بغیر او همچنین محبوبیت این تقریر بیچ فالیده نمی کند چرا که هم اقسام صفات داخل  
 دایره اولی از ولایت کبری اند و اصول آن تا سه مرتبه دیگر در سه دایره دیگر از ولایت کبری اند و سپس  
 در دایره مجموع شش و نیز آنچه تقریر حضرت رفیع الدین صاحب در تقسیم صفات نوشته اند آنهم حل اشکال  
 نمی کند این تقسیم صحیح است که صفات دو قسم است یکی ذاتی و امتیاز خارجی از ذات و در دو هم گنجایش زیادتی  
 ندارد لیکن قسم اول را که سه مرتبه گفته اند یکی مرتبه وجود بالانفسها و دوم مرتبه وجود بالذات المقدسه سوم  
 مرتبه اندراج آنها در ذات این تقسیم صحیح نیست چرا که صفات زائده را اندراج در ذات چه معنی دارد که منافعی زیادتی  
 است پس صفات زائده را دو مرتبه است وجود بالانفسها و وجود بالذات المقدسه و اندراج در ذات خاصه  
 قسم ثانی است که زائده بر ذات نیست و اینهمه اقسام صفات خواهد زائده اند بر ذات یا زائده نیستند بر ذات  
 بلکه عین ذات اند و سه تشبیهات اند همه در دایره اولی است از ولایت کبری من حیث وجود بالانفسها و  
 در دایره علیاست من حیث وجود بالذات المقدسه پس از تقریر حضرت مجد و رضی الله عنه که بالا مذکور شد بیچ  
 بعضی خارج از ولایت باقی نماند مشفق من در ضمن نوشتن این خط در جواب خط آن مهربان تقیر همین

تقریباً کثر الهمداتیہ مظالمه کرواران معلوم شد که سابق بعین اعتراض را اصحاب حضرت ایشان عروه الوثقی در بیان  
ایشان معروض داشته اند و مکتوب آنجناب در جواب این دعا و شرحه یکی آنکه نوشته بود تا که چون سواله  
کلمات نبوت بذات بحت تعلق داشته باشد ترقی حقیقت کعبه و حقیقت قرآنی بران چه بصورت دارد و چگونه  
از کجا معلوم میشود که کلمات نبوت بذات بحت تعلق دارد از فقیر که نقل کرده اند فقیر هرگز نگفته است و در کلام  
حضرت ایشان هم قدس الله سره الا قدس معلوم نیست آری کلمات نبوت بعد از حصول ولایت مسلمانان  
دوست پس عبور از اسما و صفات و شیدون و اعتبارات و تشریحات و تقدیرات است و بعد از ترقی از اسم  
ظاهر و اسم الباطن است که در مکتوبات بیان هر بقدر تفصیل مذکور است لیکن در ذات بحت بدون آن  
سخن است چگونه این معانی بذات صرف متعلق باشد و حال آنکه حضرت ایشان در بیان مکتوب حقیقت  
را که عبارات از سر او قات عظمت است فوق کلمات نبوت نوشته اند و ایضا در همان مکتوب مرتبه ذاتیه را  
فوق این کلمات ثابت کرده اند اینجا که نگارش فرموده اند که ذات الله در این وجود و عدم است و در مکتوب  
آنجناب باین عبارات صادر شد سوال در مرتبه کلمات نبوت فوق مرتبه اسما و صفات و شیدون و اعتبارات  
پس تفوق حقیقت کعبه و امثال آن که اعتبار سجود و جزآن در آن ملحوظ است بر کلمات نبوت بچه معنی است  
چو اینها این نوشتن تفصیل میخواهد بقدر بداند که مرتبه کلمات نبوت فوق آن اسما و صفات و شیدون  
و اعتبارات است که در ولایت کبری و علیا ثابت اند مشفق من ازین دو مکتوب جناب عروه الوثقی  
رضی الله عنه و عن اسلامه و اخلاقم نیز محل مشکل نمی شود چرا که بعد از تشریح اسما و صفات و بعد تمام شیدون  
و اعتبارات ذاتیه که همان بذات است بکلام صریح صفات و بعد ترقی از تشریحات و تقدیرات نیست  
مگر مرتبه ذات بحت و آن کلمات نبوت است پس نشی کردن ذات بحت از آن مرتبه علییه همین محل اشکال است  
و مغایرت اعتبار سجودیت و عبودیت و محبت و محبوبیت و دوستی چون و مانند آن انا اعتبارات و شیدون  
که سابق در ولایت کبری و علیا پیش از کلمات نبوت گذشته چگونه صورت بند و بهر حال جوایی که از نیر اشکالات  
تقصی بخشه فقیر بدان ملمس شده خواه از الهام غیبی باشد یا نتیجه قوت فکری آن همانست که بخدمت سامی  
معروض داشته بودم اگر ان حق و عوایب است فمن الله بجانة بفضله و احسانه و اگر نه است فمن نفسی لمظلمه  
الله عزه انما طمعه اعتقاد کردن همانان بران واجب نیست و فقیر مدعی کمال نیست مجاوله و مکاره منتظر

عاشا و کلا و آنچه شایده این از کلام حضرت مجدد طلبیده بودند اگر شایده این در کلام آنحضرت اعلیٰ منزل می بود من  
این جواب را نسبت بخود نمی کردم حکایت از کلام آنحضرت رضی الله عنه می نمودم **مهربان من** در صورت  
استقامت و وطن تعارض در میان شیون و اعتبارات راسته همه از کمالات نبوت و متاخره صورت نمی بندد و باین  
تقریر که صفات و شایدهات و اعتبارات که در مرتبه علم تقمّر دارند در ولایت تجلی میشوند و ذات بحت که هم در مرتبه  
حضرت علم تقمّر دارد در کمالات نبوت تجلی میشود و اگر گفته شود که کمالات نبوت بذات بحت تعلق دارد و اینهم صحیح شد  
و اگر نفی کرده شود گفته شود که بذات بحت تعلق ندارد و در ذات بحت بودن آن سخن است چنانچه حضرت عروه الوری  
و حضرت مجدد رضی الله عنهما فرمودند که ازین باجزا و توهم بقی که عقا و شکار آمد و میسرغ بدام افتاد و بسجانه بجه  
و راه الوری هم در راه الوری هم در راه الوری ذات الله و راه وجود عدم است اینهم درست می نشیند که در کمالات نبوت  
فی الحقیقت ذات بحت نیست بلکه صفت العلم است که بذات بحت تعلق گرفته و از آن حاکی است و بعد  
حصول کمالات نبوت سیری که واقع میشود و در مرتبه صفات خارجی واقع میشود بلکه در صفات اضافیه خارجیه  
مثل وسعت و محبت و محبوبیت و تعیین وجودی و تعیین جوی و مانند آن و صفات ثمانیه حقیقیه خارجی و داخل  
دائرة تعیین انداخته سیر قدمی را گنجایش نیست اگر میسر شود نظری میسر شود و ذات بحت هنوز در راه الوری  
که در راه وجود عدم است و وجود و وجوب هر چند از صفات کمال اند لیکن ذات او سجانه و راه اینهم است العجز  
عن درگاه او را که لا غیر آنچه حضرت مجدد رضی الله عنه میفرمایند که این درایت نه باعتبار حجب است که  
حجب تمامها مرفوع گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریاست معنی این عبارت در عقل ناقص چنان گذرد  
که حق تعالی از بنده اقرب من جبل الوری است و جباهها که در میان است از وجه جنس است که رسول میفرماید صلی الله  
علیه وسلم ان الله تعالی سبعون الف حجاب من نور و ظلمة حجابهای ظلمانی حجاب غفلت است  
که ناشی است از کمورت لطائف عشره انسانی و حجب نورانی غفلت و کبریا و دست تعالی و تقدس و چون  
لطائف عشره در سبع لطائف راجع میکنند چنانکه عالم امر و قالب و نفس پس ده هزار حجاب حصه هر لطیفه  
از لطائف سبعه است قمار نفس در ولایت کبری و قمار لطائف عالم امر در ولایت صغری و کمال آن  
در دائرة اعلیٰ از ولایت کبری و قمار نفس در ولایت کبری و علیا و کمال آن در مقام کمالات نبوت  
و طهارت عناصر ششم در ولایت علیا و معارف خاک بکمالات نبوت تعلق دارد و چون ساکنان با آنجا رسد

تمام محبت ظلمانی مرتفع گشته پس باقی نماند مگر سر اوقات عظمت و جلال در داکبر یا حضرت محمد رضی الله عنه  
میفرمایند بعضی از کمال مردان باشد که درون سر اوقات عظمت و کبر یا بطفیل انبیا علیهم السلام ایشانرا  
جاودتند معمول معمم ماحول معمای قمر زندان معامله مخصوص بهیئت و عدلی انسانی است که از مجموع  
عالم خلق و عالم اورا ناشی گشتن ذلک درین موطن تیر رئیس عنصر خاک است مشفق من از زیر اقامتی  
و سیر نفسی و جذب و سلوک و نحو صیفت جذب نقشبندی و مجذب و بسالک و سالک مجذب استفسار فرمود  
بودند غمشققا چون انسان مرکب از لطائف عالم لعمرو العالم خلق است و هر یک از ان بسبب که درت  
از مولای خود با وجود اقریب بعید و مجبور گشته چون رحمت الهی تقاضا کرده که آنها را ازین در طبعیرون کند  
و این حوازل که درت بدامن شان تواند سپ چنانچه کسیکه آفتاب محاذی و مرنی او باشد ظلمت را در مقابل  
آفتاب چه یار الهذا بنیاید و وجه از الکه در و ات انسانی کردید کی آنکه اعمال صالحه آموخته چون اعمال بیشتر  
بجوارح و عناصر تعلق دارند لکن از ایتیان اعمال صالحه تصفیه نفس و عناصر دست میدهد این را سلوک  
میگویند که سخی بنده در ان دخل دارد و دوم آنکه انبیا مریای صفات اند لکن در و ات ایشان حق تعالی  
تا شیره داده است که از محبت و مصاحبت ایشان بے اختیار از لطائف محبان و مصاحبان شان که درت  
و حجب بر طرف میشوند چنانچه در مقابل آفتاب بے اختیار حرارت و نور دست میدهد چون که درت حجب بر طرف  
میشوند وصل چون دست و بد این را جذب میگویند باز صحابه کرام چون کمالات ظاهری و باطنی بنخیر  
صلی الله علیه و سلم بهره ور شدند در رنگا پنخیر بر آمدند و در هدایت خلق نیابت آن سرور صلی الله علیه و سلم  
نمودند و از صحابه این علوم و انوار قمرنا بعد قرن و باستان بوساطت پیر سدید سلوک عبارت است از ایتیان  
ریاضات موافق ارشاد پیر کامل کمال که او را بوساطت انوار رسول کریم یابی و واسطه رسیده و این منتهی ترکیب  
لطائف عالم است در طرق صوفیه چشمیه و قادریه و غیر هم سلوک را بر جذب مقدم میکنند و مرید را  
اول بر ریاضت اربعینات و امثال آن دلالت میفرمایند تا شیره صحبت پیر کامل بهم مرید ریاضات  
شان می باشد و اگر نه فقط ریاضت چه کار میکند پیر کت شان ریاضات نفس و عناصر مرید را  
مصفا میکند و مرید طهارت نفس و عناصر خود را بیرون از خود در عالم مثال مشاهده میکند مثل  
ستاره و بلال یا ماه ناقص یا بدر کامل یا شمس از دیدن انوار پیر مرید را بشارت فنا و تصفیه نفس

و حجب بر طرف میشود

بیراتی نفسی  
سلوک و تجویب

و عناصر سید هدایت سلوک است و این سیر اسیر انقادی میگویند که خارج از خود و آفاق می بیند بعد پیر کامل  
 اکمل توجه بکار روحی برسد و در آن مرید هیچ عمل نمی باید بکند که توجها و لطائف عالم امر و از حقیقت ترستی  
 کرده در اصول خود با قانی میشوند و ترکیب لطائف عالم امر و خدا هر یک از آن در اصول شان دست  
 میدهند این را سیر انفسی میگویند و این جذب است و مرید که اینچنین تربیت کرده شود او را سالک مجتهد  
 میگویند و درین سیر جذبی آنچه مرید می بیند از استناره و ترقی و وصول با حصول و فواید و در لطائف  
 خود و روحی بیند لهذا این را سیر انفسی میگویند و حضرت خواجہ نقشبند رضا از جناب الهی طلب کرد که ای  
 عطا فرماید که اقرب طرق باشد و البته موصل باشد و ایندقی تعالی حضرت خواجہ رضی الله عنه را بتقدیم  
 جذب بر سلوک الهام فرموده چنانچه حضرت مجتهد رضی الله عنه در مکتوب بیان طریقه فرموده که در طریقه  
 نقشبندیه ابتدا از سیر قلب بود که از عالم امر است بخلاف سایر طرق مشایخ کرام که شروع در ترکیب نفس  
 می نمایند و تطهیر قالب میفرمایند و بعد از آن بوعالم امر می ورزید و الی ایثار انداخته تا عروج می نمایند از دنیا  
 که نهایت دیگران در بدایت این بزرگواران اندک می یافته است و این طریقه اقرب طرق گشته چه حصول  
 ترکیب و تطهیر در ضمن این سیر ایشان را بوجه احسن میسر شده است و سائنات کویا گشته تا جرم این بزرگواران  
 سیر عالم خلق را قصد اتصال و انست اند و بیگاری شمرده اند بلکه منزه و مانع وصول و مطلوب تعیین نموده اند زیرا که  
 سالکان طرق دیگر متعاقباً ترکیب بر ریاضات شراکه و مجاهدات شدید قطع باری با این بصورت عالم خلق نموده  
 چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب قلبی و انست از روحی اقتضای سیاست است که باین انجذاب قوی  
 کنند و چوئی آن عالم از چوین حقیقی باز دارند و در مقام سالی گشته که سی سال در این راه انجذابی پرستند و بجای  
 بزرگان این طریقه علیه که شروع از مقام جذب بینمایند و بعد از انست و ترقیات میفرمایند انست و در حق ایشان  
 و رنگ ریاضات و مجاهدات است الی آخر کلامه رضی الله عنه این جماعه را که جذب بر سلوک مقدم میکنند  
 مجتهد و سالک میگویند و بعضی در ضمن جذب سلوک بیان میکنند یعنی مجتهد و یک اینها جذب و سلوک با هم خلط  
 کرده اند اینجاست آن عبارات شده که در بیان مقامات طریقه واقع شده که مجتهد و با هم خلط کرده اند و انست  
 چنانچه ذکر نفی و اثبات بحسب نفس و کرسیانی نفی و اثبات در مقام ولایات و تلاوت قرآن و نماز نافله  
 در مقام کمالات و در حق این جماعت سلوک است حاصل آنکه صوفیان طریقه نقشبندیه مجتهد و سالک است

مجتهد و سالک

که جذب بلکه عبارت است از برگشتن پیر جماعت خود را بر ترقی مرید مقدم کرده اند بر سلوک که عبارت است از ریاضات  
 و فائده سلوک غیر از تصفیه عناصر و تزکیه نفس و یگر نیست و در عالم امر سلوک را تاثیر نیست و صوفیان دیگر طرق  
 سالک مجتهد و باند که سلوک مقدم کرده اند بر جذب و فائده جذب ترقی مرید است از حنیض امکان تا لطافت  
 عالم امر و اصول خود فانی شوند و از آن ترقی کرده با اصول آن و اصول اصول آن رسند سیر عالم خلق که سلوک  
 مربوط است سیر انجافی است و سیر عالم امر که جذب متعلق است سیر نفسی است و سیر عوینی را از حنیض امکان  
 تا دائره ولایت صغری سیر الی الله میگویند و سیر بکه در و از ولایات است آنرا سیر فی الله میگویند و دامیکه در  
 خروج است و چون تزلزل میکند آنرا سیر من الله بالله میگویند و خروج عبارت است از استغراق صوفی  
 در مشاهده ذات و صفات عالیات و انقطاع از خلق و تزلزل عبارت است از توجه بسوی خلق برای تکمیل و  
 ارشاد حضرت مجدد میفرمایند که اکثری گمان برده اند که در ولایت روحی است و در نبوت روح و بخلق و از نبی توهم  
 کرده اند که ولایت افضل است از نبوت و حق آنست که هر کدام را از ولایت و نبوت عروجی است و سهو طی  
 در عروج هر دو را روحی است و در سهو هر دو را روح و بخلق غایبه مانی الباب در مرتبه سهو نبوت بکلیه بخلق است  
 و در سهو ولایت بکلیه روح بخلق نیست باطنش روحی است و ظاهرش بخلق - سرش انیست که صاحب ولایت  
 مقامات عروج را تمام کرده تزلزل کرده است لاجرم نگرانی فوق دانسیگه اوست و صاحب نبوت مقامات  
 عروج را تمام کرده سهو فرموده است لهذا بکلیه خود متوجه بدعوت خلق است بجن جمل و علافا فهم خان بده  
 المعرفه الشریفیه عالم تکلم به احد - فناء نفس و طرق دیگر مشایخ سلوک در ریاضات پیش از فناء قلب  
 حاصل میکنند و در طریق قدما نقش بندید بعد فناء قلب چرا که اینجا سلوک بعد از جذب است و از کلام حضرت  
 مجدد رضی الله عنه معلوم می شود که آنچه سلوک در ریاضات دست میدهد بصورت فناء نفس است حقیقت  
 فناء نفس در ولایت کبریه و کمال آن و فناء عناصر در کمالات نبوت است

مکتوب چهارم به شیخ محمد قاضی کرانه در بیان علم حضوری و حصولی فوائد دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین - شریعت و فضیلت  
 پناه مهربان و دوستان سلمیه به بعد از سلام سنت الاسلام واضح باو که خط ساهی در استفسار چند مسند

بید جواب آن آنچه در عقل ناقص گذشته می نویسد اصفا فرماید که علم دو قسم است علم حضوری و علم حصولی  
علم حصولی عبارتست از حصول صورته الشی فی العقل یا صورت حاصله در بار این علم غشای آن بر شاعر  
و حواس است نفس باطنه محسوسات را توسط حواس ادراک میکند و از جزئیات کلیات را استرغای نماید قضایا  
بهر ساینده از صغری و کبری تلخیص بر می آرد پس غشای این علم بر شاعر و حواس است و آنچه علم بمعنیات  
توسط سمع حاصل میشود بیشتر از آن بینی بر قیاس شاید بر فانی است مثلاً عمارات و اشخاص مگر و بعد از  
را بعد از استماع اوضاع و کیفیات آن مشابه اوضاع و کیفیاتی که مشاهده کرده است دانسته و در پیاده و حکم حکم  
و قیاس آن میکند و لهذا حق تعالی در دنیا لذات و الآلام آفریده نمود و لذات و الآلام آخری گردانید تا از مشاهده  
حاضر قیاس کرده جنس و نادر را در یابند و خوف و طمع بهر ساینده انشال او امر و انتها از مناسبتی بجا آرد تا حاصل  
این کلام آنکه علم حصولی منحصرست بر آنچه محسوس باشد یا محسوس مثل باشد یا منتشر و مستفاد از محسوس باشد  
و لهذا روح را که از ممکنات و مخلوقات است بعلم حصولی نتوان دریافت قال الله تعالی وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ  
الَّذِی نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْ بِهِ لُحْمًا رَیْبًا وَ مِمَّا أَوْتِیْتُمْ مِنْ الْجَدِّیْلِ اَلَّذِی قَلِیْلًا اَرٰی عِلْمَ حَضْرٰی بِرُوحِ  
مستعلق می شود پس باید دانست که چون علم حصولی روح را با کلمه در نمی یابد ذات و صفات باری تعالی را  
چگونه در یابد که چون و چگونه است و بی شبه و بی نمون هر چند اسما و صفات الهی از قرآن و حدیث دریافته  
می شود ولیکن کند آن هرگز نتوان دریافت چرا که سمع مخلوقات عبارتست از قوتی که حق تعالی در صماخ  
بهر ساند نفس لطفه بدان توحش بتواضع میکند همچنین بجز از خروج خطوط شعاعی از جسم و وصول آن بمبصر همچنین  
جمع صفات او صفات الهی را با صفات ممکنات غیر از اشتراک اسمی مشارکتی نیست و مشابهتی در کلمه و  
حقیقتی پس چنانچه حق تعالی سبحانه را ذات بی چون و بی مثل است همچنین صفات او بی چون و بی مثل اند  
لیس مانند نفوس لاتی الذات و لاتی الصفات و لهذا در اسماء الهی توفیق شرطست بهر اسم و صفت که حقیقتاً  
نور او وصف کرده و تمجید فرموده سوار آن اسم اگر چه در لغت بمعنی بهان اسم باشد اطلاق روانیست ازین بیان  
واضح گشت که معرفت حق تعالی و ذات او صفات او بعلم حصولی ممکن نیست حصول صورته الشی و قیاس ممکن  
باشد که آن شی بر صورتش باشد و پس فلین معرفت حق سبحانه تعالی بعلم حضوری یا علمی دیگر که فوق علم حضوری  
باشد چنانچه در کتب و تفسیر است حق تعالی بعلم حضوری مدرك میشود اما در کتب این ادراک هم علم حصولی نیست و لهذا



صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه فرموده انحصار عن درك الادراك و چون در که این اورا که  
 نباشد تقریر و بحث از آن مجال است و منحرف و لهذا علی مرتضی فرموده بحث عن سرالذات مشربک  
 ایچا پر اور عبارتست از علم حصولی که مستفادست از قرآن و حدیث و آن علمیت بشیریه  
 و احکام از عبادات و معاملات و علمیت بیدار و سعادت علم توحید باری تعالی و انصاف او بصفت کمال  
 و تنزه او از نقص زوال و چیزی که علم حصولی بدان متعلق توان شد و واجب است در تحقیق عنان واری  
 و توقف قال الله تعالی من آیات حکمات هن اقران الذاریات و آخر من آیاتها ان فی  
 فی خلقهم ذمیة فیتبعون ما کتبا به منه ابتغاء الفسنة و ابتغاء ذکاء و بینه و ما  
 یعلم تار و یکر الا الله الذی یحیی و یمیت فی العالیم یقین انما ان کل شیء عندنا  
 عند اسحاق فی العلم در تحقیق این شد است که گویند که آنچه در حدیث است و در قرآن است و در حدیث است  
 خبر داده الرحمن علی العرش استواء و یذکر انما ان ذواتنا فی انفسنا و فی انفسنا  
 باید دانست که مراد خدا حق است گو سنی راست و او بدو بر ما واضح نیست بلکه کیفیت صحیح و بهتر است  
 و علم و کلام و غیر باری ما واضح نیست ایمان باید آورد و تکلیف در که آن نباید کرد و همچنین آنچه قرآن و حدیث  
 بران ناطق است از خدا با قیود و وزن انما ان و در حدیث غیر گوید عقل را انما ان باید آورد و در  
 دریافت کیفیت آن نباید کوشید صدها هر جایی که می توان تا فتن که جای اسپر باید انداختن و فرقه  
 باطله مجسمه و قدیری و غیر چون پیروی عقل و پیروی مشابهات کردند در و در خطا الهی رفتند از قرآن  
 ثابت است نکته فلاحکم و ما تعملون نرین معلوم میشود ناطق افعال عباد خداست و با وجود آن اسناد محمل  
 بنندگان فرموده ایمان بدان باید آورد و باید گفت لا جبر و لا تقین بعین بل امر بین امرین  
 بیری و قدیری پیروی عقل کرده و در در خطا الهی انما ان این بحث از علم ظاهر رفته اکنون علم باطنی است  
 بیان کرده میشود ای پر اور حق تعالی میفرماید کریم یحیی اقرب الیک من حبل الوریة یحیی  
 اقرب الیک من کلمة آیات دلالت دارند که حق تعالی از مخلوقات قریب ترست از آنها با بنای پس اینها  
 باید آورد که حق تعالی اقرب است باخلق و اقربیت او باخلق خدا قریب است سکالی است که مستلزم جسم است  
 بلکه اقربیت بی کیف که عقل را بدان راه نیست این اقربیت عامست مؤمن و کافر در آن شریک اند

و یک قرب و اقربیت دیگرست که مخصوصست بنحواس بندگان خدا قال الله تعالی ان رَحِمَةً اللهُ قَرِيبٌ  
 مِنَ الْمُحْسِنِينَ و در حدیث صحیح قدسی آمده لایزال عبدی یتقرب الی بالنوازل قل حق احبته فلذا  
 احبته کنت معه الذی یسمع به و یراه الذی یرى به الحدیث  
 این اقربیت را در عبارات غیر تنهاییست چنانچه لایزال بران ولایت درود قال الله تعالی و ان الله مکرم  
 الْمُحْسِنِينَ و قال من علی ان معی ذی سیدین و قال محمد صلی الله علیه و سلم لا تحزن ان  
 الله معکم این معیت و اقربیت را در اصطلاح ولایت خوانند و این ولایت که عبارت از اقربیت بی کیف  
 مستلزم علم حضوریست که بذات و صفات الهی متعلق باشد و آنرا علم باطن و علم لدنی و عرفان گفته میشود  
 و چه استلزام آنکه چون شخص را بافادات خود علم حضوریست که محتاج حصول صورت نیست و هیچگاه در آن غفلت  
 طرأه نیست بخلاف علم حصولی که دائمی نباشد و غفلت از لوازم اوست پس بحق تعالی و صفات او که اقرب  
 اندازدی بوی الیه علم حضوری متعلق باشد **سوال** اگر اقربیت مستلزم علم حضوری باشد پس کفایت  
 بهم در اقربیت عامه شرک اندکوز از اقربیت خاصه محروم اند پس باید که آنها را هم علم حضوری باشد  
**جواب** زنگ شرک و معاصی مانع علم حضوری اوست که او با وجود اقربیت حق در حجاب عقلت از  
 حق بیدست حق تعالی میفرماید فَبَعْدَ لَللَّذِیْ لَمْ یُظَلِّمِیْ شَیْئًا مِّنْهُمُ یَوْمَ یَفْرَأُ بِرُءُوسِهِمْ کُلًّا ذَرْبًا  
 پاک کن و بعد از آن نور را در آن کن **سوال** اسباب حصول ولایت و علم لدنی چیست **جواب**  
 ولایت که عبارت از قرب و معیت است شرف محبتست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المرء مع  
 من احب متفق علیه و محبت از دو چیز بدست می آید یکی اجتناب که آنرا در اصطلاح صوفیه جذب گویند یعنی  
 محبت و کشش از جانب حق خواه بلا واسطه چنانچه انبیاء باشد یا بواسطه تاثیر نفس شیخ کامل کمال اعنی  
 پیغمبر و نائب پیغمبر باشد و ویم انابت که آنرا سلوک گویند یعنی زهد و ریاضت قوله تعالی اللَّهُ یَجْتَبِئُ السَّاعِدِیْنَ  
 إِتْسَانًا وَ یَجْعَلُ لِكُلِّیْمٍ مِنْهُمْ ذَنْبًا طویلست بر هر دو طریق جذب و سلوک و فضل صحابه بر سایر  
 است دلیلست بر آنکه محبت شیخ کامل کمال اقوی طرق وصولست بحق قوله صلی الله علیه و سلم ایتبعونی  
 یحببکم الله و قوله تعالی لایزال عبدی یتقرب الی بالنوازل قل حق احبته  
 دلیلست بر آنکه اتباع رسول و لوافل موجب محبتست و وسیله قرب غرضکرتان شیر صحبت و حضرت

علم حضوری

علم حصولی

علم لدنی

همه شیخ کامل کمال و اعمال صالحه میافزاید بخیر شیخ حصول ولایت میشود سوال فائده که مرتب بر حصول  
 ولایت و علم لدنی باشد طبیعت جواب قرب الهی و تعلق علم حضوری دائمی بمراتب ذات و صفات  
 اعلی فواید است و غیر فائده آنست که اعمال صالحه و اتباع سنت نبوی اختیار مرغوب طبیعت او شود و  
 کمالات شرعی بالطبع مکرره طبیعت گردد و کلفت تکلیفات شرعی از وساقط گردد و حق تعالی در حق صحابه  
 میفرماید وَلَئِنْ لَمْ يَكُنْ اللَّهُ حُبًّا إِلَيْكُمْ لَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ لَيَكْفُرُ بِكُمْ وَكُنَّا إِلَيْكُمْ أَلْقَامًا فَكُفِرْتُمْ أَفَسَوْفَ  
 وَالصَّيْبَانِ أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَنَعَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمَرُودِهِ  
 ازین من احدی که حتی بکون هواه تبعا لما جئت به و غیر فائده آنست که ثواب اعمال در زیادتی  
 باشد و رکعت نماز او بهتر از هزار رکعت دیگران باشد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده در حق  
 صحابه لوان احدی که اتقون مثل احدی هبما بلغم مداحدم و لا تضییفنه یعنی اگر  
 دیگران مثل جبل احد در راه خدا خرج نمایند در ثواب یک سیر یا نیم سیر غله که کسی از اصحاب در راه  
 خدا داده باشد ازین بیان واضح شد که در ظاهر شریعت و باطن تعاضد و ملازم است هر قدر که شخص در  
 استقامت بر شریعت کوشش نماید در مراتب قرب و علم باطن افزایش دهد هر قدر که در مراتب قرب افزایش یابد  
 استقامت بر شریعت حاصل آید پس معلوم شد که آنچه جهال میگویند که علم باطن با علم ظاهر مخالفت دارد  
 باطل و غلط است ان اقربا ذوات الا اتقون و لکن اکثرهم لا یعلمون سوال از تقریر  
 سابق ظاهر شد که علم باطن علم حضوری است در بیان و تقریر نمی آید که آن فرع علم حصولی است و حال  
 و قبیل و قال نمی آید پس این مدعیان در طلبش بخیب آمده اند که خیر شد خیرش باز نیامده پس جماعت  
 اولیاء الله که از حال و مقام خود خیر داده اند و از مراتب عروج و قرب و نور و تدلی گفتگو کرده اند و درین  
 مثل قصوص و فتوحات تصنیفات کرده اند ازین کجاست جواب اینهمه گفتگو از علم حصولی است مخصوص  
 و سایرین علوم بر کشف است و کشف عبارت است از مطالعه عالم مثال - بدان ای برادر که مثل دیگر  
 است و مثال دیگر مثل عبارت است از آنکه دو چیز از یک جنس باشند و این در باری تعالی و صفات  
 او محال است و مثال عبارت است از آنچه بیان دارد کند یا دنی مشابهتی چنانکه گفته شود که پادشاه مثل  
 آفتاب است که عالم از وی روشن میشود حال آنکه هر دو از یک جنس نیستند پس باید دانست که در عالم مثال

از واجب تا ممکن با وی مجرب هر یک تمثیل میشود یوسف علیه السلام سالهای نشکی و سالهای بارش شش ماه را که  
صورت گاوهای لاغر و گاوهای فربه بخواب دیده نشان داده بود و در اول کریم حمی مدینه را بصورت زنی سیاه رو دید  
که از مدینه بجز رفته در رمضان را بصورت مردی خوش رو دیده پس در قیامه حق تعالی میخواهد که مرتبه قرب و ترقی در آن  
هر یکی از دوستان خود نکشف سازد و در عالم مثال صورت مثالی مرتبه از مرتبه تلبطل یا صفات یا ذات بنماید  
و صوفی می بیند که صورت مثالی از جای خود سیر میکند تا وقتیکه از هزاره امکنه خالی شده بدائرة ظلال صفات  
میرسد و خود را بظلمه از ظلال رسیده می بیند که در آن نخل داخل شده بعد از آن می بیند که هم رنگ آن نخل میشود و خود  
در آن فانی و بوجود آن نخل باقی می بیند بعد از آن از نخل ترقی میکند و باصل آن میرسد و در آن فانی و باقی میشود  
بچنین و ظلال های بسیار و صفات و اسما و بشیارات و بقا حاصل میکند ازین حال مولوی روم خبر میدهد  
سیت هفت صد هفتاد قالب دیده ام در چو سبزه بار بار دیده ام و در چنین حال صوفی را تمجیل میشود که وجود  
من و وجود سایر حکمت خیال محض بوده است موجود حقیقی سوار ذات حق تعالی نیست پس کسی که ازین جماعت  
در غلبه محبت در سرگرمی است میگوید انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و هر که ازین جماعت با وجود غلبه محبت از سر  
حاصله مثل پنجه بران در صحو است میدانند که بنده بنده است و خدا خداست و آنچه می بینم صورت مثالی است که  
در عالم خیال می بینم سوره پنجو اب اندر مکر موشی شتر شده فرقی اول صواب و حدت وجود اند و فرقی ثانی  
صواب و حدت شهود کسی از بزرگی پرسید که منصور حلاج انا الحق گفته و بایزید بطامی سبحانی ما اعظم شانی گفته  
و سید المرسلین و اکبر انک الحق عبادتک فرموده این تفاوت از کجاست آن بزرگ جواب داد که حوصله  
منصور بایزید مثل کوزه بود که در اندک آب از خود رفته و حوصله سر را بنیامثل دریا محیط بود با وجود و فور آب  
در مقام عبودیت تمکن مانند و پس من مزید گویان طالب مزید علم شد رب زدنی علما سوال از مکمل اولیا  
اکثر کلمات سرزده که ظاهر شرع مخالف است در حق آن کلمات در حق آن بزرگان چه اعتقاد باید کرد  
جواب اگر ممکن باشد آن کلمات را تاویل کرده بر نخل صحیح فرود باید آورد اگر ممکن نباشد و صاحبان مقام  
از اهل سکر است او را معذور باید داشت کلام السکاری بطریق و لا یروی مولوی میفرماید  
مشغولی چون پری غالب شود بر آدمی می برد از مرد و صف مردی و در پری این حال و این قانون  
بود پس پری را که کاری چون بود و اگر صاحب مقال از اهل صومست بر قصور فهم خود حمل باید کرد چنانچه

در کلام الله و کلام رسول تشابهات اندر چندین در کلام اولیا الله هم تشابهات اند که عقل از ادراک آن  
 قاصرست و چون در این عبارت تنگاست و الفاظ در مقابل معانی که در زبان عوام نمیتوان گنجید موضوع  
 گفته و آن معنی که بر اولیا مکتوب میشوند برای آنها الفاظ موضوع نیستند تا چارباستعارات و مجازات تکلم بقرین  
 و قرین بر دست عوام نیستند تا چار بجائی آن پی نمی برند و هر کس که از آن معنی آشنائی دارد و بعد از آن پی  
 می برد حاصل آنکه انکار اولیا را الله نباید کرد و از غیرت الهی که در حق دوستان اوست باید ترسید که در حد  
 قدسی آمده من عادی فی قلبها فقد بارزنی بالمحاربة و شمنی با اولیا دشمنی کردن است با خدا لیکن  
 بر کلمات شان که مخالف شمر باشد اعتقاد نباید کرد حضرت شیخ الاسلام عبداللہ انصاری بهر آنی قدس سره  
 می فرماید الهی اولیای خود را چه آفریدی که ظاهر شان سم قاتل است و باطن شان تریاق نافع هر که بر ظاهر  
 شان پدید بیوت ابدی گرفتار شد و هر که باطن شان پی برد حیات ابدی یافت الهی اولیای خود را چه آفریدی  
 که هر که آنها را شناخت تر یافت و هر که آنها را شناخت تر نیافت مولوی روم می فرماید شنوی کار با کازا  
 قیاس از خود بگیر و گر چه باید در نوشتن شیر شیر در نیابد حال بخت بیخ جام و پس سخن کوتاه باید والسلام  
 حضرت قیوم ربانی قطب صمدانی مجد و الف ثانی رضی الله تعالی عنه در حق شیخ اکبر محی الدین عمری قدس سره  
 فرموده که سکر شیخ و خط مست و مستعد کلمات شیطانیست و در خط شیخ را از کابر اولیا الله باید دانست و کلمات  
 شیطانی را بر ظاهر آن فرد نباید آورد و طریق مسلم نیست نوشته بود و مذکور در تفسیر قوله تعالی فَمَنْ كَفَرَ  
 فَمَنْ كَفَرَ فَمَنْ كَفَرَ فَمَنْ كَفَرَ فَمَنْ كَفَرَ اهل سنت و جماعت و اختلاف است صوفیه بر قرب حق تعالی  
 عمل می کنند و بیشتر از آن قرب حیرت می فهمند حیرت چنانکه تحقیق این امر نبیند صاحب من با حیرت  
 روایات حدیث و هم باعتبار عربیت قرب حق تعالی ازین آیه فهمیدن تر و فقیر حاج ترست اما باعتبار حدیث  
 پس بنوی و غیره مفسران صحاب حدیث روایت میکنند از انس بن مالک و ابن عباس که رئیس مفسران  
 و از غیر شان من السلف قالوا انما الجبارية الخزة قدلی حتی کان منه علی الله علیه وسلم قاب قوسین او ادنی  
 اگر چه حالت رضی الله عنها و بعضی مفسران این آیه را حمل میکنند بر قرب حیرت و منشاء قول این جماع  
 نیست مگر استنباط و توفیق و استوار در ذات حق سبحانه تعالی که این خیر یا از خاص جسم است و این استبعاد  
 میباشد بقوله تعالی وَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّشْكَلَاتٌ لِّمَنْ أُعْزِلَ الْكَلِمَۃَ لِيُحْشَرَ مُشْتَرِكًا هَآئِكَ دَرَقَرَانِ

من با حیرت  
 حیرت  
 حیرت

همچنین تشابهات بسیارند از سخن علی العریض استوی و یقی و جبریک و ید الله فوقنا  
 ایضا یهم و یکنهم الله فی ظکلی من الغمما هر پس چنانچه این آیه را هم از آن قبیل نمیدانند  
 که با ویلمات رکیکه قائل میشوند اما سن جبهه العربیه پس بجهت آنکه سوق کلام است که حق تعالی می فرماید  
 وما یطرق عن الجوه ان عوا الاوحی یوحی حکما شکیلا ید الفواهی ذومریدة فاستوی و هو  
 بالافق الی علی ثم دنی فتکالی فکان قاب قوسین او ادنی فاکوخی الی عبدی و ما اوحی  
 جمله علیه شدید القوی صفت است بعد صفت وحی را و هر چه وحی توسط جبرئیل نیست بلکه بعضی توسط  
 جبرئیل بود و بعضی بی توسط جبرئیل پس اگر شدید القوی جبرئیل مراد باشد بر هر فردی شدید القوی صادق  
 نیاید و تیر قول تعالی فاکوخی الی عبدی فاکوخی صریح است که مراد از شدید القوی حق سبحانه است نه جبرئیل  
 انتشار ضما لازم آید و آن در کلام فصحا مستنکر است و تیر و نو و تدنی جبرئیل موجب کمال رسول کریم میشود  
 که پیغمبر از جبرئیل افضل بود و تیر هر کس که از نو و تدنی جبرئیل مراد داشته پس گویا این آیه تیر و او حکایت از آن  
 واقع است که رسول کریم جبرئیل را بر صورت اصلی او شبش صد پر متصل جبل عرفات دیده بود و آن واقع  
 محالی است بجز آن بود الا وحی یوحی ربط ندارد و حال آنکه جمله فکالی فی فکالی که معطوف است بر جمله حکما  
 شکیلا ید الفواهی بسبب عطف صفت وحی نمی تواند شد پس ظاهر شد که مراد از نو و تدنی قریب حق است  
 بچون مولوی روم می فرماید بیست الصالی بنی تکلیف بی قیاس است رب الناس را با جان ناس  
 نوشته بودند که صوفیه اذا از کزالت الارض زلزالها را بر نفس انسان فرود می آرند و کریمه بگوئی  
 فهم لا یرجعون و الیوم یختمون لا افواهم و تکلمنا ایدیمهم و کتبهما از جمله مرما کاتوا  
 بگسیبونک در حق منتیان میگویند حال آنکه در حق کفار است صاحب من این گفتگو از من اقتباست  
 نه تفسیر قرآن تفسیر قرآن همان است که مفسران گفته اند بر فن اعتبار اعتراض نیست فرشته خیار از عرب  
 گفت الخیار عشرة درهم صوفی شنید و از هوش رفت چون هوش آمد و مردم از او پرسیدند گفت اذا کان الخیار  
 عشرة درهم فکیف الشرا و شک نیست که چنانچه بر کفار صادق است که صدم بگوئی که بین الحق  
 فخر که یرجعون نه عن باطلیم منتیان از غیر حق صدم بگوئی تا فهم لایرجعون عنه تعالی الی غیره چنانچه  
 اعضا کفار بر آنها شهادت خواهند داد که موجب تعذیب آنها خواهد بود و اعضا مومنان برای آنها شهادت

خواهند داد که سبب تکرم آنجا باشد رسول کریم فرمود که تسبیح و تسمیل بجهت کامل بخوانند فان من سئلاتنا مستظلمات  
 یوم القیامتة **نوشته** بود که متکلمان میگویند ایمان لا یرید ولا ینقص و در حدیث وارد شده  
 ایمان تسبیح و سبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اطاعة الادی عن الطریق  
 تطبیق در آن چگونه باشد **صاحب** من چون رسول کریم ایمان را تفسیر کرده بقوله علیه السلام ان تؤمن  
 بالله وملتکته وکتابه ورسوله وایوم الاخر و تؤمن بالقدر خیر وشره  
 و تیر از احادیث ثبوتی باجماع ثابت شده که اعمال داخل ایمان نیست یعنی آنکه اگر شخصی ایمان دارد و اعمال  
 صحیح ندارد و مرتکب کبائر است انجام او بهشت است لهذا ابو حنیفه رحمه الله گفته ایمان لا یرید ولا ینقص  
 یعنی نفس ایمان که عبارت است از اقرار باللسان و اعتقاد و جازم بقلب در آن زیادت و نقصان متصور نیست  
 چرا که در اعتقاد اگر نوعی ریب و شک است ایمان نیست و اگر ریب و شک نیست بزم است ایمان است این  
 صحت درستی بین التعلی و الاثبات پس در آن زیادت و نقصان را گنجایش نیست لیکن چون از احادیث کثیره  
 و آیات قرآن زیادت ایمان و نقصان مفهوم میشود قال الله تعالی **الَّذِينَ آمَنُوا زَادْنَا كَرَمًا**  
**وَأَزَادُوا إِيْمَانًا تَأْمُرُ بِمَأْرِهِمْ وَأَرْزَأَهُ اللَّهُ لِيَرْضَىٰ عَنْكُمْ وَنَجَّوْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَرَحِمْنَا الْوَالِدَ الَّذِي يُؤْمِنُ بِكُمْ**  
 که ایمان یزید و ینقص چنانچه امام بخاری در صحیح خود باب ایمان یزید و ینقص نوشته است لیکن نزد  
 فقیر آن تزلزل گوید تراعی است لفظی چرا که فقط اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نزد فریقین از است از غلو  
 فی الزاد سبب دخول جنت است و لو بعد التعذیب و زیادت نور است در ایمان و کثرت ثمرات مرتبت تشریف  
 شدن بر آن بانفاق از ایمان او امر و اجتناب منافی است پس تزلزل لفظی شد و صوفیه علیه میگویند که ایمان  
 از صورت است و حقیقت صورت ایمان همین اقرار است و تصدیق بالقلب و عملیه او اعمال صالحه است اجتناب  
 از مکر و باطن شرعی و از فضول مباحات و حقیقت ایمان تصدیق ایمان باطنیان نفس است و دلیل بر  
 تصدیق و اطمینان نفس آنست که مقتضای شریعت مقتضای طبیعت گردد حسن بصری معنی که سر سلسله  
 صوفیه گرام است گفته که اگر شخصی را یقین باشد که درین سوره اخ ارد است پس محاسن است که آن شخص بر آن  
 سوره انگشت گذارد و اگر شخصی انگشت در سوره اخ نهاد پس معلوم شد که او را بر بودن ماری آن سوره انگشت  
 پس معلوم شد که هر که گناه کبیره میکند او را بر و عبادت شریعت یقین می نیست و هر که بر و عبادت شریعت یقین است

ایمان و تفسیر  
 و تفسیر





همی است و در عینین جایه اعتقاد باید کرد هر بیان من مبروم که تفسیر میکند و بر هر دو قائل اطلاق نیافتد لیس با بعضی میکشاید  
 بیجا میکند اول هر دو قائل را باید فهمید بعد از آن حکم باید کرد و همچنین مقالات بنی بر وحدت وجود است که هر دو است میگویند هم  
 اند است و در بعضی فرق در نهایتا جمع و با شکر است و است ثم بعد از آن است و با این معنی میگویند که زید بن محمد و هر دو هم خدا است  
 نمودند و نماوند با این معنی که حق تکلیف است که طبعی است و اشخاص حکمات است و از این هر دو قول که هر دو است و انکار وجود  
 حق تعالی نمودند و البته بعضی اهل کلام نیز گمان بر این دارند که هر دو با هم میگویند و بعضی زبان طعن بر بزرگان  
 میکشایند و در حقیقت صوفیه وجودیه حق تعالی را بوجود حقیقی موجود میدانند و خدا کسی را موجود نمیدانند  
 و عالم را در مرتبه و هم میدانند لکن الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله میگویند و اینها چند اختر نفس دارد و میشوند کی انگارین  
 نه سب صوفیانه است که حقائق هر دو را محسوسه را موهوم گفته شود فرق در مذہب صوفیانه و درین مذہب  
 چیست و در آنکه استدلال هر دو خوب و بدیست از جهت کلمات کرده میشود و کتب عقائد اول مسئله  
 حقائق الاشیاء ثابت می نویسند پس اگر عالم حکمات موجود نباشد استدلال بر صانع فوت می شود موم  
 آنکه گویند زبانا ما خلقنا هذا باطلاک منافی این قول است چرا که موهوم باطل و باخیر است چهارم آنکه  
 با فرض اگر عالم موهوم باشد حق تعالی موجود پس همه اوست گفتن چگونه است آید که اتحاد وجود  
 با موهوم محال است و معنی این ابیات در امثال آن چه باشد چو آب ازین اختر انهارات آنست که  
 غرض در میان مذہب صوفیانه و درین مذہب آنست که صوفیانه عالم را موهوم بقسمی میگویند  
 که فناء حقیقی آن اصلا نیست و این استدلال بر وجود صانع فوت می شود و صوفیه و بعد از آن حقیقی نیست  
 وجود واجب نفسانی موهوم که عبارت است از عالم امکان میدانند چنانچه شعاعی جوان نشاء تو هم اثر میگویند  
 چنانچه زید لگه زبانه رود و مگوس او در آینه نامی رنگارنگ باشکال و احوال مختلفه ظاهر شود پس تنگ  
 نیست که شعاع در در خارج موهوم و اندر در مگوس آینه اصلا تحقق و بیوتی ندارد و بعد از آن موهوم  
 و مگوس دلیل آنند بر وجود زید در بنا و خلقت نه باطلا صادق است چرا که عالم را در مرتبه و هم میگویند  
 بر وجود خود پس در ساحت و بعد از آن با استدلال کارند از در حاصل استدلال حصول علم حصول است شخصی  
 کسی را موهوم خود که آنرا موهوم میگویند و معنی است محتاج استدلال نیست موهومی موهوم میفرماید موهومی  
 از آب آید و این است با مگوس و دلیل بر وجود موهوم و موهومی با موهومی است لکن این چه بین بود و پای جوین

سخت بکنین بوده ازین جواب بجا عرضها مضمحل گشته بگر اعراض چهارم و جانش آنکه بجا دست گفتن  
خالی از تجویز نیست چه اگر چون تحقق دایره شعله و عکوس نزدیک در آینه خانه ظاهر گشته اصلا نیست مگر همان شعله  
زید است پس اگر آنرا با المی از همین زید گفته شود و همین شعله گفته شود و بهم گنجایش دارد و اگر غیر گفته شود بهم گنجایش  
دارد که آن موجود است و زین موید هم لیکن در غیر گفتن اثبات وجود مستقل بقا و میشود و لهذا زان نحاسی  
نمایند و بعینیه قائل شده اند و اگر در آنها آن عینیت است که مسلم کفر باشد نعوذ بالله منها پس معنی بیت  
مولوی جامی رحمه الله علیه معلوم شد چنانچه مولوی جامی رحمه الله علیه آن باشد که معترض فهمیده است  
حالا که خود مولوی میگوید سه معترض ذات او دلی جوهر هر چه بندی خیال ازان برتره و معنی بیت  
مولوی روحی قدس سره آنست که وجود حقیقی که عین ذات حق است یا صفت او چون از سیرنگی خود سیر  
رنگ شد یعنی در سیرتبه و هم بکثرت تعلق گرفت موسی با موسی در جنگ شد یعنی از کینوخ افراد متعدد و  
مشکله بر آمد موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله از یک جنس اند و هر یک منشأ هدایت اند و با این احکام  
و احوال مختلفه دارند و در جنگ شدن همین نکته اختلاف است سه چون به سیرنگی رسی گان دوستی  
موسوی و فرعون دارند آشتی یعنی چون صوفی در وقت مراقبه مستغرق مشاهده وجود حقیقی می شود و  
در آن وقت موسی و فرعون هر دو از نظر او ساقط میشوند و تعدد و تکرر مطرح نظر او نمیشود از آن وقت  
خبر میدهد که موسی و فرعون دارند آشتی و از همچنین حالت مولوی روم قدس سره خبر میدهد  
علم حق با علم صوفی گم شود این سخن که با مردم شود یعنی وقتیکه صوفی متوجه ذات حجت میشود در آن  
وقت صفات الهی هم مد نظر نمی باشد پس صادق آمد که علم حق که صفتی از صفات حقیقه حق است آنفک  
و از ذات محال است در آن وقت در علم صوفی آنهم مطرح نمیشود پس در علم صوفی گم شده و نفس الامر سوال  
ازین تقریر بندگان صحت دعوی صوفیه ظاهر شد لیکن دلیل برین دعوی چیست - جواب این جماعه برین  
دعوی هر چند استدلالات مذکور کرده اند در آن کتب و رسائل نوشته اند لیکن در واقع دلیل آنها کشف است  
لا غیر صوفیه شهودیه میگویند که این جماعه که بر ادست میگویند غلط اقتراوه اند و منشأ غلط ایشان دو چیز است  
یکی بکثرت و مقتضای عشق آنست که غیر محبوب را نظر محب تصور کرده و هر سو که می بیند صورت معشوق  
که در خیال او مستقر است شهود میگردد و در عشق مجازی هم این صورت ظاهر می شود و دم آنکه وجود ممکن در

و وجود واجب بجز لاشی است و لهذا انقلا موجود را کلی شکاک میگویند عظاما میگویند للممكن في نفسه ليس  
 و له من حلقه ایس رسول کریم می فرماید اصدق القول قول اللبید **س** الاكل شئ ما خلا الباطل  
 یعنی عدم ذاتی با دست و وجود استعارست از حق جل و علا پس قتی که بگویم قوله تعالی ان تقولوا ان كانا  
 را الى اهله انسان تصور کند و یقین داند که وجود ممکنات ذاتی شان نیست مستعارست و وقت علم این  
 تصور ممکن را البته از وجود خالی خواهد یافت و خواهد گفت لا موجود الا الله چنانچه زید که بر سره بود و پارچه عاریت پوشیده  
 است اگر آن پارچه را بغیر نسبت کند و درین ملاحظه استقامت نماید البته خود بر سره خواهد دانست و چنانچه شخصی  
 نظر خود را قلاب و دخته باشد البته روشنی هر لغ و نظر او تاریک خواهد بود و این دید اقرب بصواب و اذوق بکتاب  
 دست و اجماع است **س** سوال فریق ثانی صوفیه که قائل وحدت شده و اند میگویند که در خارج حقیقی غیر  
 واحد حقیقی هیچ موجود نیست و ممکنات در خارج ظنی موجودند این چه معنی دارد جواب این جماعه که عالم  
 بظن و عکس تعبیر میکنند بالمجاز میکنند و تیر آنچه ایشان را در اشای سیر و ساوک مشهور میشود در حالت سکر از آن حکایت  
 میکنند چون بندهای کار میرسد از آن تخاشی می نمایند و میفرمایند که محمد صلی الله علیه و سلم را ظل نبود خالق  
 محمد چگونه ظل باشد و نسبتی که در میان وجود و وحی وجود ممکن تحقق است لفظی حقیقی برای آن موضوع نیست  
 تا چار بالمجاز برای اظهار قوت و ضعف و اولویت و اولیته و ضد آن باصل و ظل تعبیر میکنند و میگویند که آنچه در  
 تو و شهود تو بگذرد آن غیر حق نیست از تحت لای نفی باید کرد و مقصود و برای آن باید جست **س** عکس اینست  
 با نماید **س** در میان بارگاه است و غیر ازین پی نبرده اند که هست فالله رب الارباب چون از عالم  
 باطن اینقدر کلام کرده شد دیگر فایده گفته می شود و باید دانست که کشف کونیه و کرامت نه داخل ماهیت ولایت  
 و نه از لوازم آن ماهیت ولایت همان حضور بی کیفیت و لوازم آن اتباع شریعت و خرق عادت که بر  
 شربست از جو گیمیم بطوری نماید که کشف الهی که عبارتست از دیدن حضور مشایخه قربان چون و غیره  
 مرتب ذات و صفات و رأینته خیالی نهاده اولیاء الله است مولوی روم میفرماید **س** ان حیا لانی که دام اولیا  
 عکس هر دو بیان بستان خداست **س** لیکن خاصه شامل نیست اکثر اولیا را کشف الهی باشد و بعضی را کشف تفصیلی  
 باشد یعنی را اجمالی بسا اولیا باشند که از ولایت خود خبر نداشته باشند تا بدیگری چه رسد صحابه کرام که باجماع  
 اشرف و افضل اولیاء الله بودند که ولایت شان بنصوح قطعی ثابت گشته کسی از آنها بکشف الهی تکلم کرده

الانوار و احوال علم

# مکتوب ششمین شیخ محمد قاضی مذکور در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

بسم الله الرحمن الرحيم و بحمده و بالصلاة والسلام على رسول الله و آله و صحبه شريعت و حقيقت و طريقت و بيان  
سلامت - بعد از سلام سنت الاسلام مطالبه نمايند چند سوال نوشته و در جوابها به پنج ابواب از كتاب سابق  
پيشواي دريافت نيكين باز نوشته ميشود كه آنچه به حال ميگيرند كه در بيان شريعت و طريقت و بيان شريعت و حقيقت  
تفصداست اين از غلط فهمي اينست معني شريعت و طريقت و حقيقت تفهيمده اند شريعت در سنت يعني  
راهست ايند راه عام را شروع ميگويند و در اصطلاح اهل اسلام شروع عبارتست از صحيح ما جاوره اليه يعني صحيح النبي صلى الله  
عليه و سلم كه راهيت موصول بخدا و موصول بحقيقت و معين است هر طريقي كه معني تعالي سوال كردن آن تعليم  
فرموده بقوله تعالي يا اهل بيتنا انصرنا على ما نستقيم به و اولادنا الذين اتقوا حاكمهم و اين راهيت است كه حقيقت  
چه انبيا و چه تسليما كه آن را شروع فرموده تعالى و قال الله تعالي شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا و الذا و احبا  
الذيك و ما وصى به ابراهيم و اسمعيل و قال الله تعالي ان اولادنا الذين اتقوا حاكمهم و اين راهيت است كه حقيقت  
الشرع كين فانك تعلم ان الله يحب المتقين و قال الله تعالي ان اولادنا الذين اتقوا حاكمهم و اين راهيت است كه حقيقت  
كه براي شما همي مسلمانان مقرر كرده ايم و بر پيغمبر عليه السلام بدان وحى كرده ايم ان شريعت است كه در  
زست و درست كنيد و تفرق رو نذاريد يعني هست خود را بكس و در يد يعني قبله توجه جز واحد لا شريك له نگردانيد و  
مهر گزوده بدان امثال نمايند و آنچه منع كرده از ان اجتناب كنيد و در امور مباحه هر كاريكه كنيد براي خدا كنيد و  
با هر گزوده و شي گزويد براي خدا و با هر كه دشمني گزويد براي خدا و در حق هر چه از كس بگنيد حسن  
افه او اذنه و قال رسول الله صلى الله عليه و سلم من احب الله و احب الله و احب الله و احب الله و احب الله  
اعطه الله و مع الله استكمل الايمان رواه ابو داود و من احب الله و احب الله و احب الله و احب الله و احب الله  
رسول الله صلى الله عليه و سلم لا يؤمن احدكم حتى يحب اهل بيته و احب الله و احب الله و احب الله و احب الله  
من و اولاد و اولاد و القاس اجتمعين متفقين عليه و حقه قال رسول الله و احب الله و احب الله و احب الله  
صلى الله عليه و سلم ثلث من كن فيه وجد بها بهن سلامة الايمان من كان الله

و رسوله احب الیه ما سواها و من احب عبدا لا یحبہ الا لله و من  
 کس ان یعود فی الذن بعد ان انفسه الله منه كما یکس ان یلقی فی النار  
 متفق علیہ و قل الله تعالی قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و ازواجکم و عینیکم و  
 اموالکم و اقدارکم فتمسکوا و تجارہ شخصی کسادها و مسکنی ترضیق نهارا احب الیکم  
 من الله و رسولہ و جہاد فی سبیلہم فان تصوموا سکتا ینالی الله بامرہ  
 ازین آیت و احوال معلوم میشود کہ مسلمان کامل وقتی شود کہ غیر خدا دیگری محبوب و مقصود و منظور باشد  
 و نباشد معنی ارضی اللذین و لا تنفروا قوا فبیر کین علی المشرکین فانک عنکم الی غیر  
 است یعنی گزند دست بر مشرکان بجز بسوی آن بخوانی تو امی محمد انما یعنی قبله توجیر کی ساختن بر مشرکان  
 تفصیل است پس کسیکه غیر خدای پرست در پرستان و آتش پرستان آنها شرک بجای دارند و کسیکه با وجود ایمان  
 و توحید قبله توجیه او را حذر نیست او پیر خالی از شرک حتی نیست و او را سو من کامل نتوان گفت الله یحب  
 الیکم من یشتا الیکم و یکره الیکم یعنی هر که خدا میخواهد اجنبیا میکند خواه بلا واسطه مثل انبیایا  
 بواسطه انبیاء یا بران شان و هدایت میکند خدا کسی را که بخواهد بسوی او یعنی بجزیب و سلوک این دو  
 ایمان جمعی میسر شود ازین تقریر واضح میشود کہ شریعت مجدی که همان شریعت سار انبیاست همان است  
 که از فقر طلب میکنند و حاصل بسیارند و اثر او در اصطلاح حقیقت میگونی یعنی حقیقت شریعت است  
 چیزی دیگر که از اجمال ضد شریعت پیدا شد ازین واضح تر میگویم کہ شریعت عبارت است از ما جابه یعنی  
 عملی باشد و پس مسلم دان چهار چیز است یکی تفریک کردن زبان دوم اعتقاد بقلب بخت آنچه قرآن و حدیث  
 بدان ناطق است سوم تمسک بخلق یعنی از اخلاق بر زبانه زکیم و حمد و تقد و حنیع و حرص و ریاء و سمع و  
 بخل و مانند آن در انصاف با خلاق حمید چون توبه در هر دو توکل و قناعت و صبر و شکر و رضا و مانند آن  
 چهارم اعمال چهارم موافق کتاب و سنت که در ان امثال او امر و اجتناب سناهی اقرار بزبان فقط  
 بدون این سه چیز دیگر ناشی محض است و این سه دیگر که هست هر یک را صورت است و حقیقت حقیقت  
 اعتقاد است که از علم استمال طلب و در علم حضوری لایزال برسد امیر لوقو متین علی مرتضی رضی الله عنه  
 سیرت اید گشتت الغلط لما از دست یقینا و ابو زر غفاری رضی الله عنه گفته است هر که نیت

واطبات بخاری فکافی انظر الى عرض الحسن با رزا تا که درین استدلال است همیشه با یونانیان  
 و امثال شان در بحث و جدال است گاهی مغلوب و گاهی غالب و حقیقت اخلاق بعد قنای نفس دست  
 و اگر نه دعوی محض است علماء ظاهر اخلاق سینه را بد میدادند که آیات و احادیث بدان ماطق است اما خود را  
 از ان پاک نمی کنند **لَنْ مَغْنًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ** شخصی از اولیاء عصر ابوعلی ابن سینا  
 در مجلس خود گفت که این سینا ادب ندارد این سخن باین سینا رسید این سینا کتابی از تصانیف خود در بیان  
 اخلاق و اداب تروان شیخ فرستاد و گفت من در باب اداب تصانیف چنین میدارم شیخ گفت که من نگفتم  
 که این سینا ادب ندارد بلکه گفته که ادب ندارد و استن چیزی دیگر است و انصاف بدان چیزی دیگر و حقیقت  
 اعمال جوارح آنست که رسول کریم صلی الله علیه و سلم فرموده **أَنْ تَعْبُدَ رَبَّكَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ** یعنی  
 یاد و ام حضور و این بدون قنای قلب میسر نشود پس حقیقت همان حقیقت شریعت است لا غیر فقط اقرار  
 بزبان کردن و تصدیق باقلب نمودن و در الفص بظاهر بجا آوردن و از مجرمات بمقدور بر نیز کردن صورت  
 شریعت است و حقیقت شریعت همانست که مذکور شد شریعت از هدایه و صیحه بخاری و امثال شان خارج نیست  
 لیکن از خواندن آن بر صورت بدست نمی آید و حقیقت آن نیز سه عقیده اهل سنت و جماعت که افعال  
 العباد مخلوقه الله تعالى اگر این مسلک یقین حاصل شود طمع و خوف از غیر خدا در دل نگذرد  
 عقیده اهل سنت چنین است و معتزله میگویند که افعال عباد مخلوق عبادند لیکن عباد مخلوق خدا اند پس  
 مخلوق مخلوق مخلوق اند و لولا واسطه عنده عوام الناس در مقام تعظیم سلاطین و امر ازین نسبت اعترافی هم  
 در غفلت اند **سوال** چون حقیقت حقیقت شریعت است لا غیر پس معنی قول صوفیه که میگویند کلی  
 حقیقة ردة الظویعة ففی زینة چیت - جواب در عالم مثال مرتب قربانی بصورت  
 قرب مکانی متمثل میشوند چنانچه در مکتوب سابق نوشته ام و رویت عالم مثال که آنرا صوفیه بکشف تعبیر میکنند  
 از قبیل روایه رسام است از انجا رسول فرموده صلی الله علیه و سلم **الرؤیا الصالحة جزء من ستة**  
**واریعین جزء من النبوة و احیاء امره خیال بسبب بعضی عوارض انکار میشود لهذا کشف**  
**غلطی افند و گاهی در فهم و تعبیر آن غلطی افتد لهذا اولیاء الله گفته اند که آنچه بکشف معلوم شود و از بهیاری**  
**شرح باید بنجد اگر موافق شرح است قبول باید کرد و آنچه مخالف شرح باشد آنرا رد باید کرد و زندقه باید دانست**

و آنچه شرح ازان ساکت باشد آنرا قبول باید کرد یا احتمال غلط آمدن اولیا را که کسی را امر بدی نمی گیرند تا وقتی که علم  
ظاهری نیاموزد تا در نزد وی یقین و مطلق شرع اعتقاد نکند و نیز صورت شریعت بدون علم ظاهر بدست نیاید  
و حقیقت بی صورت دست ندهد شریعت و حقیقت چون روح و بدن است بدن بی روح جهاد است و روح  
بی بدن بی کار چون بحقیقت شریعت رسد گفته شود **أُولَئِكَ كَمْ لَكُم مِّنَ اللَّوْغِ وَ مَنَ مِّنَ حَقِّ الْكُفْرِ وَ رَجَاتِ عِندَ رَبِّكُمْ وَ مَغْفِرَةٍ وَ رِزْقٍ كَرِيمٍ** یعنی برای آنهاست درجات قرب نزد خدا و مغفرت گناهان رزق  
کریم در جنت رزق کریم آخر همه مذکور شد چون معنی شریعت و حقیقت در یافتی معنی طریقت و ریاضت  
در لغت نیز راه را گویند و اینجا در راه تحسین حقیقت است بدان ای برادر رسول کریم صلی الله علیه و سلم  
که برای هدایت خلق مبعوث شده بود عالم را بسیف و سان و زبان و جنان و تاثیر نفس شریف از باطل بسو  
حق رهنمونی فرموده و یکمیر **إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** بیشتر شده هر گاه شخصی مسلمان  
یشد در اول صحبت بقدر استعداد باطن آن کس بنور هدایت و کمالات دلالت منور و ملو میشد چنانچه آئینه  
در مقابل آفتاب میشود بعد ازان بقدر حوصله و استعداد از کلام شریف استفاده علوم ظاهری مینمود و بعد  
در صحبت شریف آنحضرت بسبب ریاضتها از مهاجرت از اوطان و اهل و عیال و جماع الکفار و بذل النفس  
و اموال و قیام لیلی و صیام ایام ترقیات سجده فرسودن کافران با نایاب اللیل و قیامها با النهار  
در شان آنهاست لهذا جمیع صحابه از سائر نام افضل آمدند بهترین اولیا بدرجه اولی از صحابه نرسد کسی  
از عبد الله بن مبارک که از کبار تابعین است فارغ مجتهدان دین و کبار اولیا است پرسید که عمر بن عبد العزیز  
و اویس قرنی بهتر باشند یا معاویه عبد الله گفت **الغبار الذی دخل الف فرس معاویه خیر**  
**من اویس القرنی و عمر المس وانی و تقاضل در میان صحابه با هم زیاد و ازان است که تحریر توان کرد**  
**لَا يَسْتَوِي سَوَاءٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَ الْقِتْمَةِ وَقَاتِلُ أَوْلِيَّتِكَ أَكْبَرُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ آمَنُوا**  
**مِنْ بَعْدِ وَقَاتِلُوا لَّا يَسْتَوِي الْقَاتِلُونَ مَنِ الْمُؤْمِنِينَ جَبْرًا أَوْ لِي لظهور و الجاهلون في سبيل الله**  
غرض که صحابه کریم تمام جامع کمالات ظاهر و باطن بودند و بمرتبه بودند که کسی بدان مرتبه نتوان رسید حضرت  
مجدد رضی الله تعالی عنده فرمود **در قافله که اوست و انهم نرسد** این بس که رسد در با ننگ جرم  
بعد صحابه بر قرن ثانی از اصحاب کسب ظاهر و باطن کردند و در میان نیز استفاده مصاحبت و مکالمات





این بیت در حق صوفیان نیست و در حق مدعیان کمال است نوشتن بودند که در متقدمان صاحبان  
کمال اندک بودند و در متاخرین بسیار شدند صاحب من این سخن محض غلط است صحابه کلمه صاحب  
کمال بودند و در قرن ثانی و ثالث بسیار و بعد از آن اندک و مختلط بودند قال الله تعالی **وَ الشَّاكِرُونَ**  
**الشَّاكِرُونَ** **أُولَئِكَ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ** **وَأُولَئِكَ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ** **وَأُولَئِكَ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ**  
که درین زمانه نسبت بزمانه سابق بیشتر اند لیکن صحابه کمال همیشه بودند و همیشه باشند قال رسول الله صلی الله  
علیه وسلم **لَا يُزَالُ مِنْ أُمَّةٍ قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ لَا يَضُرُّهُمْ مِنْ خَلْفِهِمْ وَلَا مِنْ خَالْفِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرًا مِنْ اللَّهِ**  
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **مَنْ كَثُرَ الْغَيْثُ لَا يَدْرِي أَوْلَاهَا حَيًّا أَمْ آخِرَهَا**  
**نُوشْتَمَ** بودند که مولوی روم میگوید **آتش است این بانگ تپه نیست با و در آوازی**  
**آتش چیست و آفرزنده کدام است صاحب من** مراد از فی صوفی کامل است که از مرآت نفس خود  
تخلیست و بانگ تپه تاثیرات انفس شریفه است و آتش عشق و محبت الهی است و آفرزنده خداست  
**جل و علا نوشتن** بودند که میگویند که جهاد اکبر جهاد با نفس با ره است و کشتن اولیایم است  
و در کرمه لا تقنوا انفسکم منع از قتل نفس است صاحب من اینچنین سوال و ابی نوشتن از نشان  
شما بعید است و کشتن عبارت است از الزام زائل نفس و متصف ساختن او بصفات حمیده گویا آن نفس  
که صفات سبعی و بیسی داشت رفت و نفسی دیگر متصف بصفات ملکی در حالی پیدا بد پس اینجلا تقنوا  
انفسکم را چه مناسب است و مخالفت با نفس البته جهاد اکبر است رسول الله علیه السلام چون از غزوه تبوک  
یا غزوه دیگر باز آمد فرمود رجعنا من الجهاد الا صغری الی الجهاد الا کبری قال الله تعالی **فَمَنْ جَاهَدْنَا**  
**فِي اللَّهِ حَتَّى جَاهَدَهُ** مراد همین جهاد اکبر است و قال الله تعالی **وَكُنْ مِنَ الْفَائِزِينَ** **فَمَنْ جَاهَدَنَا**  
**الْحَيَّةَ هِيَ الْمَأْوَى** **عَدُوٌّ لَكَ نَفْسُكَ** **الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ** و در حدیث قدسی است **عَادِ نَفْسَكَ**  
فانها قامت لمعاد انی نوشتن بودند و رشاقت گرفتن نفس تکلیف است و در شرع تکلیف نیست  
انیم غلط و در شرع تکلیف مالا یطاق نیست **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اَلْوَسْعًا** **مَا قَاتَلَتْ** قال رسول الله صلی الله  
علیه وسلم **كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ** **أَوْ كَأَنَّكَ بِرَسَبٍ** **عَدِ نَفْسَكَ** **مِنْ أَعْيَادِ الْقَبْرِ** و قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم **الدُّنْيَا يَوْمٌ وَلَنَا فِيهَا صُورٌ** **عَالِيَةٌ** **مِنْ خَيْرِ شَعَائِرِ**

یومین صتا بعین حقه قنصن متفق علیه لیکن ربانیت بتدبره نباید کرد و ربانیت مسنونه باید کرد  
رسول صلی الله علیه و سلم از گزنی سنگ بر شکم می بست و پانتهای مبارک از قیام اللیل متورم شده بودند مردم  
گفتند یا رسول الله قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود فلا اکوت عبد استکون  
نوشته بود که چون در میان علم ظاهر و باطن تطابق و تعاضد است صلب منصور و سلخ صین القضا  
چرا بوقوع آمده صاحب من از سوا قده خلل در مطابقت علم ظاهر و باطن نمیشود چرا که اما الحق گفتن با اتفاق  
علماء ظاهر و باطن کفر است موجب قتل بشر طیکه در حالت صحیح و هوشیاری گوید و حکایت از نفس خود کرده بگوید و اگر  
شخصی در حالت مستی و بیوشی اگر چه از خوردن نهم باشد که حرام تطبیق است این کلمه بگوید کافر نمی شود و قتل در وقت  
کذا فی کتب نفقه فکیف اذا کان السکر یا مشرع بل با ممر غویب یعنی حسب الله سبحانه پس علماء ظاهری  
که در آن وقت بودند اگر سیدانستند که این کس این سخن در بیوشی میگوید و خبر از خود ندارد و یا حکایت میگوید چنانچه  
کسی در تلاوت قرآن بخواند انفی انا الله لا اله الا نا و با وجود این معنی فتوی بقبل او دادند پس بنا بر تعصب  
فتوی دادند پس مخافت آن علماء صوری با علماء باطن دلیل بر مخالفت علم ظاهر و باطن نیست و اگر  
این معنی بر علماء ظاهر آن زمان معلوم نبود و دانستند که این سخن باختیار این کس صادر شده است در آن صورت  
علماء ظاهر هم معذورند و با جور که حمایت اسلام کردند دینا لا نؤمن باخذنا انی قسینا او کظنا ناد بعضی کابر  
مثل جنید که بر آن فتوی مبر کرده برای آن کرده که دانست که اگر سن برین فتوی مهر نمی کنم عوام خواهند دانست  
که فتوای علماء ظاهر باطل است و در شرع این سخن گفتن جایز است در آن صورت در اسلام کاذب نام خلل آید  
و قننه عظیم بر خیزد قتل نفسی برای دفع قننه عظیم مضائق ندارد و القننه انکذ من القتل نوشته بودند  
که کدام چیز است که آنرا حصول میکنند یعنی در ایشان و فائده آن چیست بعد در زسی کلام در مکتوب سابق  
و درین مکتوب حاجت نوشتن جواب این فقره نیست مقصود ایشان خداست و حصول ایشان حقیقت  
اسلام و حقیقت عبادت و مراتب قرب عند الله و کثرت ثواب و در این جزا و الله اعلم چه خوش ربا عیست  
عربی است لیتک تحاو و الحیوة مریره و لیتک ترضی و الا نام غضاب و لیت الذی بینی و بینک عامر  
و بینی و بین العالمین خراب رباعی فارسی آنکس که ترا شناخت جازا چکند و فرزند و عیال و خانان ترا  
چکند و دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی و دیوانه تو هر دو جهان ترا چکند و خرق عادت را ترا و دیوانه را الله هیچ قدر

موتقدار نیست مثل جوز و سوز لب طفلان میدانند و آنرا باعث منقصت خود و عیب شمارند و میگوند  
 الکرامه حیض الرجال باعث منقصت آن بود که درین خط نفس است و سوجب شهرت قال رسول  
 صلی الله علیه وسلم بحسب امر من الفئران ینثر الیه بالاصابع فی دینه او دینا و تحصیل خط نفس  
 در دنیا سوجب نقصان اجر است و آنحضرت قال الله تعالی اذ هیتم طیباً تکرم فی حیاتکم اللہ تعالی رسول  
 صلی الله علیه وسلم بر پوریاخته بود و نقش پوریاوریدن مبارک ظاهر شد مگر بگزیست و بگفت یا رسول الله  
 قیصر و کسری و زان نعمتها و انما دشمنان خدا اند و تو رسول الله با نیجات رسول فرمود قیو انت یا عمر  
 اولئک قوم جعل الله طیباً تم فحیاتهم ال دنیا من بخواهم که بر او زان خود رسم که انبیا و رسل بودند انما بهمین  
 حالت گذران کرده اند صاحب من اظهار مخرجات مرانبار ضرورت است که بر انما دعوت کفار واجب است  
 و کفار بدون مخرجات ایمان نمی آورند و اولیا دعوت میکنند مومنان را برای استقامت بر شرع و تحصیل  
 حقیقت آن انما کرامت نمی باید کرامت از اولیا و بعضی احوال بمقتضای حال صادر میشود بے اختیار  
 ایشان از مثل حیض زنان پوشیده میدارند و اکثر اولیا که ظهور کرامت از انما بیشتر شده وقت مرگ حسرت  
 کردند چرا که ظهور این کرامت از ما شد و الله اعلم بالصواب

مکتوب مفتی مولوی نعیم الله بکچری و تحقیق معنی قیومیت و شرح  
 معنی عشق و محبت با فوائد دیگر

مولوی صاحب مشفق مهربان من سلامت - بعد از سلام سنت الاسلام و استیاق ملاقات محبت  
 آیات واضح رای با و الحمد لله که فقیر تا تحریر بر قیومیت است و احوال مستوجب شکر الهی حق سبحانه  
 آن مشفق را سلامت و بر مندارشاد فیض گستر دار و فقیر ذات شریف را غنیمت میداند و عار خیر میکند  
 کسر الله امثالکم و بارک الله فی برکاتکم مبلغ مرسله بخدمت بی بی صاحبه حضرت والده مر شده و بخدمت صاحب  
 عالی نسب جدیده شریفه حضرت شیخ گذرانیده شد در حق ایشان بسیار دعاها کردند خصوصاً حضرت صاحبزادی  
 که هرگز توقع این فتوح نداشتند کسی از ارباب طریقه توفیق خدمت ایشان نداد بلکه کم کسی از ایشان  
 و از احوال ایشان واقف است از نیمه بسیار خوش شدند و شکر الهی بجا آورند مشفق من هر چند ایشان

صحبت گرامی و والد بزرگوار خود نیافته ده ساله عمر ایشان بود که آنحضرت رحلت فرموده بودند همیشه کمان ایشان صاحب مکالمات میند بودند و مقابلات و بشارت علیه و اشنته لیکن اثر نطقه پاک است که ایشان هم غیر از نماز و تلاوت قرآن از دنیا و اهل دنیا هیچ کار ندارند و بسیار اخلاق حمیده دارند فقیر را آنچه میسر می شود خدمت ایشان میکنند و دیگر هیچ وجهی از معاش ندارند حق تعالی دوست از قدرت توفیق دهد که خدمت ایشان سعادت و امتداد انشاء الله تعالی این نیاز شما بسیار قبول افتاده که اگر متوجه جناب حضرت شیخ بنفشه بنشینید گمان میداد که از نوازش آنجناب خطبرد دارند **مشفق من شوهر صاحبزادی برادرزاده حضرت شیخ بنفشه** است روزی که باین صاحبزادی بی ادبی نمودن بحایت ایشان شوهر ایشان را بخشودت پیش آمدم همان شب حضرت ایشان را در خواب دیدم که مرا در نبل کردند و بر پیشانی من بوسه دادند و بسیار زهر بانی فرمودند **ان مشفق** در مقام حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام متوجه باشند خوب است در هر مقام که قوت بهر سزا در رفعت معتبر تر است حضرت نوح علیه السلام از حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام غلت رفعت دارند لیکن چون قوت در آن مقام حضرت ابراهیم راست ایشانرا افضل میگویند و خلیل الله لقب یافته حق تعالی می فرماید **و تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ لِمَن نَّشَاءُ إِنَّ رَبَّنَا عَلِيمٌ غَدِيرٌ** و ذهبنا إلى المشفق و يعقوب كلاً هدينا و نوحاً كاهن ينادي من قبل هدينا نوح عليه السلام راحق تعالی منت برابر ابراهیم شمرده از اینجا مفسران میگویند که چنانچه فضل اولاد موجب منت و احسان بر پدید میآید **فضل آباء هم همین حکم دارد مشفق من** اگر در حقیقت احمدی متوجه بوده باشند مضائقه ندارد و مبارک بلغم الله أقصى مدارج قربه و ما ذلک علی الله بعزیز از مقام قیومت استفسار فرموده بودند **مشفق من** عالم تمامها ظلال و ازره صفات او تعالی است و ظل را وجود و قیام نیست مگر باحصل خود قیام عالم انظلال و قیام ظلال بصفت است که اصول شان است و قیام صفات بشیونات است و قیام شیونات بذات است پس در عالم صفات نیست آنچه هست ظهور صفات است در مظاہر مختلفه و مراد از آنچه صوفیه میگویند **العالم اعراض مجتمعہ فی عین واحد** همین است چون ظلال را وجود مستقل نیست لهذا باعراض تعبیر کرده اند بالجواز و از همین سولوی روم می فرماید **بسی است او چو کلن است در همان چون کالبد کالبد از وی بگیر و آلوده اینند گفتگو از تنگی عبارت است و در حریرش در صفات الهی قبله السموات و الارض**

و عن فیهن آمده کنایه از نیجاست قوله تعالی **قَالَ وَالْقُرْآنُ الْحَمِیدُ** انگارم که رمزی از قیومست  
حق تعالی باشد یعنی قیام جمیع اشیا بحضرت ذات ست تعالیست قسم بقرآن مجید و کفار از نیت حق اطلاق نماندند که  
**بَلْ یُحِبُّونَ أَنْ یَجَاءَهُمْ مُنَادٍ مِنْ رَبِّهِمْ** بلکه از اعتقاد آن در گذشته تعجب میکنند از آمدن رسول از جنس  
ایشان امی بر او و حق تعالی بعضی بندگان خود را که بعضی فضل خود بطغییل سرور کائنات بمرتب کلمات  
نبوت میرساند و او را از ذات بحت مناسبت می بخشد و تجلیات ذاتی بر روی فیضان بینماید از زمان او را  
ذاتی سو بهوب عظامی فرمایند که قیام وجود و توابع وجود این کس بآن ذات سو بهوب میباشد و قیام ذات  
سو بهوبش از ذات او پس سو بهوب وجود مرکز کلمات نبوت کلمات رسالت است و مرکز کلمات رسالت کلمات و مرکز  
کلمات اولی العزم قیام قیومیت است بآن مقام اخص انجواص را هم رسالی نیست الا ماشاء الله پس اگر شخصی  
را حق تعالی بآن دولت سر فرزند فرماید در آنوقت قیام تمام عالم که حکم اعراض دارند ذات سو بهوب و می باشد  
و قیام ذات او بذات حق جل و علا هر کس را که حق تعالی این دولت میسر فرماید حسانت اهل السموات والارض  
گویا همه اجزاء و اعراض حسانت او میشوند **ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ**  
**س** آنکس که سر حقیقتش باورشده و او بهتر از سپهر پیاور شده ملا گوید که رفت احمد بفلک به سر مد گوید فلک با احمد  
ور شده و صلی الله علیه و سلم **قُلْ فَمَنْ یُؤْتِیْهِ حَظَّهُ مِنْ شَیْءٍ لَوْ لَمْ یُنزِلْ عَلَیْهِ الْقُرْآنَ لَکَانَ مِنَ الْخَاسِرِینَ**  
از نوشتن و عطف حجات می آید و تا زین قول تعالی **أَن آتَمُّ مِنَ النَّاسِ لَیْسَ لَیْسَ وَ تَسْتَوْنَ أَنْفُسُكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ**  
**الْکِتَابَ بَلْ لَأَعْقِلُونَ** و قوله تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَوْ تَفْقَهُوا تَفْهُمًا لَأَتَقَفَعَلُونَ کَبْرًا مَقْتًا حِندًا**  
**اللَّهِ أَنْ تَفْقَهُوا مَا لَا تَفْقَهُونَ** از آن باز سیدار و لیکن نظر بر نیکه مقصود از این آیات امتناع از امر معروض و آنها  
منکرست بنا بر اتمثال امر شما نوشته می شود **س** گر باز رسیدیم تو شاید برسی -

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای برادر بادشاه و فقیر و عطار و کناس بمربی آدم از یک جنس هستند با وجود این اگر بادشاهی عظیم ایشان  
کشیر العطایا و الاحسان منبع القهر مان فقیری را بسوی خود بخواند او را متوقع العام و احسان و قرب منکرست  
و رفع شان فرماید و آن فقیر از آن بادشاه روگردانیده و صحبت کناسی نجس اختیار کند آن فقیر را چه باید  
گفت

علاوه برین در صورتیکه در خصم حسین پادشاه اگر سوی او پشت داده باکناس اختلاط نماید تکبر و قهر مان  
 سلطانی البیه مقتضی قتل آن تاوان فقیر باشد پس برین قیاس باید کرد که رب العالمین باین صفات  
 جلال و جمال و عظمت و کبر پانیده را بسوی خود میخواند می فرماید من یقرب الی شبرا اقریب الیه ذرعا  
 و محبوب خود را بر سالت فرستاده او را بسوی خود میخواند و به نعمتهای بهشت و سر همه نعمتها و دیدار خود متوقع میباشد  
 و بسخط عذاب و وزخ و زقوم و عید میکند و این ناکس از قرب منزلت او روگردانیده بدنیارونی و شهادت آن  
 متوجه میشود و میدانند که او تعالی حاضر و ناظر است هیچ چیز بروی مخفی نیست کمال بیجایی و بیروتی است  
 نقل است که زنی پرده نشین پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهر من زنی دیگر میخواهد او را از من باز دارند قاضی  
 گفت که او را از آن منع نمیرسد حق تعالی می فرماید **فَأَنْكحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ الدِّينَارِ الْمَثْنِي وَتِلْكَ آيَاتُ الْكُرْآنِ**  
 آن زن گفت که ای قاضی اگر پرده عصمت و حجاب و حیایان نبود می حسن و جمال خود را بر تو ظاهر میکردم  
 و انصاف میخواستم که شخصی را که مثل من صاحب دلر با میسر شد از من رو برگرداند و بدگیری پردازد او را چگونه روا  
 باشد اتفاقا در آن مجلس صاحب دلی نشسته بود نمره زرد و سیهوش شد و اتفاقا چون بعد ویر بافاقت آمد حالش  
 پرسیدند گفت و قتی که این زن سخن گفته با اتفاقا داده که این ضعیفه باین حسنی که دارد چنین میگوید ما را اگر حجاب  
 عصمت و کبر یا مانع نبودی جمال خود را ظاهر کرده انصاف میخواستیم که کسی که مصاحبت مثل من ممکن باشد  
 از آن در گذشته بکسان نالائی در امور لاطائل مشغول شود او را چه باید گفت **س** و من مثلی و این کیون  
 مثلی و ویس کیون فاطمینی تجدنی به انسان اگر حق تعالی را متصف بصفات از عظمت و جلال و جمال  
 براند و خیال کند که حق تعالی سمیع و بصیر و علیم است و این دید بر روی غالب و مستولی شود و یقین است که  
 خوف و خشیت بروی غالب شود و یقین است که از کبر ضعیفات او حاضر نماید و در طاعت او بکوشد و چون  
 و اند که حق تعالی مطیعان را دوست میدارد او را با نهد صحبت پیدا آید و در طاعت و عبادت او متلذذ شود  
 و بحکم المرء مع من احب معیت در یابد و از معیت و اقربیت بنات بخت رسد لهذا حضرت شیخ زین العابدین  
 هفت مراقبه تشریف ارشاد می فرمودند **اول** مراقبه ذات متجمع جمیع صفات کمال  
 از جلال و جمال و رحمت و نعمت و غیر آن با جمال بعد از آن که این ملاحظه بروی مستولی میشود و حق تعالی  
 با عظمت و کبر با جلال و جمال در دل او دشمن میگردید از گاه بار دوم مراقبان الله علی کل شیء علیهم

می فرمودند چون صوفی شفق این ملاحظه میکرد و این دید بروی مستولی باشد با رسوم مراقبه اندک صبر بصیر  
 ارشاد میکردند که حق تعالی حاضر و ناظر است چون این دید بروی غالب باشد چهارم مراقبه معیت میفرمودند  
 و هر معکوب اینها گنند که ملاحظه معیت چون نماید چون این دید بروی غالب باشد با رسوم مراقبه اقریت  
 ولایت میفرمودند سخن آفتاب الیه من جلال الورد لیا چون ملاحظه اقریت بکمال میرسد بار **تکلیف ششم**  
 مراقبه صحبت ارشاد میفرمودند حق تعالی می فرماید چه و چه و چه و چه شخصی که بروی این دید منگشفا شود که  
 خدا را در دست میدارد و بیشک او را محبت باشد حاصل خواهد شد پس بعد از اینهمه مراتب و مشق آن همه مراقبات  
 مراقبه ذات بخت میفرمودند سه مراقبه اول در دوازه اسکان است و در اول ولایت صغری و بعد قنای  
 قلب در ولایت صغری مراقبه سیت است و در دوازه اولی از ولایت کبری پیش از غنای نفس مراقبه اقریت است  
 و بعد قنای نفس در دوازه ولایت کبری و علیا مراقبه محبت است که نفس مطهره راضی و مرضی و محب و محبوب  
 گشته و در کمالات نبوت ملاحظه صفات از نظر ساقط میشود و ذات بخت مطهره میباشد اینهمه گفتگو برای ارباب علم  
 و بصیرت است این کلام طویل که بقلم آمده مستفاد از حضرت شیخ است در رسول کریم صلی الله علیه و سلم  
 و حدیث جبرئیل علیه السلام بدان اشاره فرموده در جوابه الاحسان قال ان تعبد ربك كالانك  
 تراه فان لم تکن تراه فان یراک کافی است یعنی بیان ارباب علم و بصیرت است که هر کس را نسبت  
 جعلی باشد ملاحظه فرماید انک کافیست یعنی بر هر کس که این دید مستولی باشد که حق تعالی بر من حاضر و ناظر است  
 او را محبت است از عبادت سئلند و از معصیت محترز خواهد بود و الله اعلم علی از دوستان بفقیر نوشته که اکثر اولیا  
 عشق را علی بن ارباب حسب نوشته اند و بسیار مدح و ثناء عشق نوشته اند و امام محمد غزالی هم گفته است عشق کرده و حسب  
 را بر عشق ترجیح داده و بعضی بنحویه گفته اند الفت و مودت و محبت و عشق و شفقت تعریف حسب و عشق  
 و تحقیق درین باب آنچه نزد صاحب باشد نویسد فقیر در جواب آن خطی که نوشته بود نقل آن بخدمت سامی  
 هم فرستاده شد اگر پسنداقیه منظور فرمائید

بسم الله الرحمن الرحيم

از حسب و عشق نوشته بودند صاحب من معنی حسب در تفسیر قوله تعالی ان ینکم شیخین ان الله

مؤمنین

فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَأَنْتُمْ تَرْضَوْنَ  
 طاعت وابتغای محبت خدا و حب الله للمؤمنین شایسته علیهم و ثواب لهم و در حقیقت این تعریف  
 محبت نیست بلکه مقتضای محبت است و در تفسیر بیضاوی گفته ان المحبة ميل النفس الى شئ بكل  
 ادراك فيه بحيث يجعله على ما يقتضيه اليه و در حقیقت این تعریف محبت صفاتی است  
 تعریف محبت ذاتی نیست و نزدیک به عبارت است از اشتغال قلب محب بچیز تقبی که باز دارد او را  
 از توجه بسوی غیر او و پاره نباشد او را از توجه و وام بسوی او و هوای من قولهم العشيق نار يحرقها سوا  
 المحبوب یعنی یقطع عن قلبه التوجه الى غیر المحبوب فيجعله نسيا منسيا کان لم یکن فی الوجود  
 غیر محب به حتی یسقط عن نظر بصیرته نفسه کما لیس فی غیره این تعریف محبت بنده است  
 و حق تعالی از قلب و اشتغال قلب منزه است پس محبت حق تعالی عبارت است از انس سابق که مقتضی  
 باشد جذب بنده را بجناب خود و نگذارد که متوجه بسوی غیر او شود پس محبت بنده فرع محبت خداست و لهذا  
 حق تعالی می فرماید بیجهل و بیجهل محبت خود را بر محبت بنده مقدم کرده و لفظ عشق در کلام خدا نیامده  
 است و در کلام رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده در کلام الله - وَالَّذِينَ آمَنُوا أَكْبَرُ اللَّهُ آمَنُوا  
 و الله سبحانه الله عبارت است از افراط محبت و عشق بهم و رعیت از اطحاب راجی گویند که ذاتی القاموس  
 باین اعتبار میتوان گفت که ذکر عشق در قرآن آمده است لیکن در لغت فیه اگر در فطر محبت بر عقل غالب  
 آید و عقل و حواس را بیکار سازد آن فطر محبت را عشق گویند مطلق فطر محبت را پس سکر و مستی در عشق لازم  
 است این از تنگی حوصله است و اگر حوصله وسیع و استعداد شخص عالی باشد هر قدر که محبت زیاد تر افراط کند عقل سبک  
 خود باشد و حواس بیکار شود و لهذا بر حق سبحانه تعالی چه صادق می آید و در دانا سمار الهی است که معنی محبت  
 و عاشق گفتن بر روی تعالی صادق نمی آید چرا که محال است که محبت دیگر صفات الهی را بیکار سازد و لا یغنیه  
 شان عن شان و نیز انبیا و اصحاب کرام و انما اهل سنت و بعضی از اولیایا است که حوصله آنها وسیع و استعداد  
 شان بس عالی است محبت آنها اگر چه باشد و خوی است لیکن عقل و حواس آنها را بر هم نمی سازد و سکر و سنگین  
 شان نمی گردد منصوره پاره از تنگی حوصله نیز گذشت و دانا حق گفت و سرور عالم صلی الله علیه و سلم غیب  
 بسی نك فاعلم فانك حق معر فتك و عبدك حق عبادتك اب نكشود لانه انبیا علیهم السلام

این تعریف



تجلیل اللہ و بخی اللہ و حبیب اللہ و سوم گشتند و بعد از شق اللہ و سوم نشدند مگر اولیاء اللہ مدح و ستایش  
 عشق میفرمایند و عشق را مرتبه اعلیٰ از حب میگویند بجا است که عشق عبارت از فرط محبت است و فرط محبت الهی  
 از نفس محبت اولی و اعلیٰ است و لهذا حضرت مولای روم می فرماید **تلقونی** هر چه گویم عشق از آن برتر بود  
 عشق امیر المؤمنین حمید بود و آنچه امام تاج الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه چندان تعریف و مدح آن نکرده و گونه  
 بجز از مقول او مفهوم میگردد در آن مقام نظر او بر سر است که از لوازم عشق است از تنگی و وصله خبر میدهد و فرط محبت  
 خدا سر منحوس و محمود است لیکن اگر با صحو باشد از عشق بهتر باشد **مشققا** و راه خدا جمله ادب باید بود  
 تا جان باقیست در طلب باید بود و دریا اگر با است ریزند کم باید کرد و خشک کلب باید بود و مقتضای فرط  
 محبت آنست که امثال امر خدا بر مقتضای طبیعت خود مقدم دارند لغوی در معالم التنزیل اثر سعید بن جبیر  
 روایت کرده که حق تعالی روز قیامت بتان را در دوزخ اندازد و کفار را فرماید که ایها محبوب و معبود شما بودند  
 شما بر ایشان در دوزخ بروید آنها از بتان بیزار می ظاهر کنند در فتن در دوزخ قیامت ننگند آن زمان حق تعالی  
 سوستان کامل را بفرماید که بان شما در دوزخ خود را بنید ازید آنها بجز حکم خود را در دوزخ اندازند و دوزخ بر آنها برود  
 و سلام باشد و سناوی آواز کند **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَكْبَرُ اللَّهُ** و کافران با گناه در دوزخ انداخته شوند لیکن  
 اگر با فرط محبت سکر و مستی باشد خوف عذاب و طمع ثواب در میان نیماند و لهذا منقول است که رابعه بصریه در دست  
 آب و در دینی آتش گرفته میرفت پرسیدندش که کجا میروی گفت میخواهم که در دوزخ را ازین آب سرد کنم و بهشت را  
 ازین آتش بسوزانم تا مردم عبادت خدا بخوف دوزخ و طمع بهشت ننگند بلکه خالصانه عبادت کنند و جناب  
 انبیا علیهم السلام آنچه فرط محبت داشتند را بعد بچاره از آن بوسه نشمیده بود و با آن همه هر گاه که رسول صلی الله  
 علیه و سلم در قرأت قرآن بر آیت عذاب گذشتی نعوذ میفرمود و هر گاه بر آیت رحمت دو عهد میسید میسوال  
 می کرد و حق تعالی مدح مسلمانان میفرماید که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُنُوا عِدَّةً يَوْمَ يُنْفَخُ الصُّورُ فَسَأَلْتُمْ عَنِ الصُّورِ فَكُلُّكُمْ**  
**وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ** پس تفاوت مرتبه فریقین در روایت سعید بن جبیر است شخصی که سکران دست  
 باشد و برای امثال امر خدا خود را در دوزخ اندازد و دوزخ و عذاب در خاطر او خود فراموش باشد و مخالف بود  
 پندار دشواریست و شخصی بهوشیاریست و عذاب دوزخ را میداند و مخالف و ترسان است و با وجود آن  
 بنا بر امثال امر محبوب خود خود را در دوزخ اندازد و عجب کاریست بقول **يَخْتَلِعُونَ** تا که تیغ تلی که تورشم گوید

